les enfant
sage de [illegible]
by
[illegible] chaara
Mirza Sadegh
Khan Ibrahimi
maxime [illegible]
petite camarade
de de la pomme [illegible]
[illegible] mare

کتاب بهجة الشعرا

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا الکتاب لو بیاع بوزنه ذهباً لکان البایع مغبوناً
نسخه سعادت ابدی و دیباچه کرامات سرمدی با دلنشاهی است که طوطی نا
طقه آن شیرا در محاورات تکلم به ادای اِنَّ مِنَ البَیانِ لَسِحراً گویا کرد
وعندلیب خوشنوای روحانی را در مقام تغنی به ترنم اِنَّ مِنَ الشِعرِ لَحِکمةً ادا
شیرا ورا رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
وصلوات بلا انتها وتسلیمات لا حد ولا احصا بر صاحب مقامات لولاک لولاک لما
خلقت الافلاک وسرسلسله عارفان ونبذه ای از ... وما ینطق عن الهوی ان هو الا ذکر
للعالمین وعلی آله واولاده صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
فردا که هرکس به شفیعی زنند دست … مائیم و دست و دامن اولاد مصطفی

اما بعد

اما بعد مخفی و مستتر نماند که مسود این اوراق مبارک اعنی اسحق تبریزی مسکن فار
جهان وطن می گوید که داعی چند سال قبل در خدمت یکی از احباب مجموعه مسماة بیخچالیه
که میرزا محمد علی ندیم در عهد دولت محمد شاه مغفور تالیف کرده بود دیدم و بنظر
امعان ملاحظه کردید که در حقیقت مال تو آن گفت از آتشکده آذری گرم تر است
احوالات چند نفر از شعرا در آن بزم فرح انگیز من باب تفریح می خواندیم در اثنای
این مقالات که تقاضای صحبت در بحث کمال شعرا و ملاحت کلام ایشان بود
شخصی از ندیمان از ارباب رشتخند گفت چه می بودی که مجموعه هم در
در احوالات و اشعار شعرای آذربایجان که در این خاک پاک بالند درج می شد تا کمالات
عالیه این سلسله علیه معلوم می شد داعی از شماتت و طعنه الغیر بر شرم زده گردیدم
جراحات السنان لها التیام … ولا یلتام ما جرح اللسان
همت از بزرگان عالی همت خواسته این مجموعه مبارکه را در احوالات
شعرای آذربایجان و از منتخبات اشعار ایشان جمع نموده مسماة به بهجة الشعرا

یخچالیه

+ میرزا محمد علی مذهب اصفهانی متخلص به بهار

و سر دربند باشی نموده این رباعی که در ستایش و تاریخ مادهٔ گفته است قلمی کرده

اسرار که قلب او همه اشعار است   پیدا و نهان چو نور در انظار است

تاریخ کتاب خاست از طبع بگفت   الحق که بهجه کاشف اسرار است

۱۲۹۴

اما از شقاوت روزگار دون و از گردش چرخ بوقلمون سالهای چند همچنان درا

وراق پریشان همچنان مسوده و معطل مانده نعم ما قال ملای رومی

مدتی این مثنوی تأخیر شد   مدتی بایست تا خون شیر شد

تا در سنه هزار و دویست و نود و هشت اتفاق سفری افتاد چون ایام تعطیل و بیکاری

بود احوالات چند نفر از مشاهیر و معارف انها انتخاب نموده مجموعهٔ کوچکی مسمی به حدیقهٔ شعرا

نوشتم چون از عالم غیب بر جلوهٔ ظهور آمد همهٔ کاملان عصر و عارفان دهر هم

آمد و از آن لآلی درج ارشاد گشتند چون خلق را راغب دیده طالب گشتم که این

نسخهٔ شریف را تکمیل نمایم تا نفعش کامل شود و دوستان بهره‌مند و کامیاب باشند

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود   این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

داعیه

و امید از سخندانان زنده دلان آنست که از عیب چشم پوشیده در صدد اصلاح

آن سعی جمیل نمایند که مشقت حقیر که در این چند سال کشیده ام ضایع و هدر نگردد

و قرارش را ابتدا از حروف تهجی از ابتدای حرف الف گرفته در حرف یای مردفات

بیت مشکانه را اتمام نمودم و در بعضی از اشعار که در احوالات شعرا داشته شان

مطابق حدیقهٔ شعرا نباشد بنگارنده عیب نگیرند شاید این اشعار الوقت بنظر نر

سیده باشند   مولانا آتشی مراغه‌ای   حرف الف

بزیور علم و فقاهت از اکثر علما و معاصرین خود ممتاز و مستثنا بود و سالهای دراز در

عهد دولت ابوالملوک فتحعلی شاه مرحوم بلوازم منصب شیخ الاسلامی قصبهٔ مراغه ا

قدام می نمود و همواره همت بلند بر ادای وظایف طاعات و عبادات می گماشت

سالکان طریق زهد و طالبان طریقهٔ ارشاد نسبت به آنجناب در غایت ارادت و ا

عتقاد سلوک می کردند و از فروغ باطن فرخنده میامنش اقتباس انوار سعادت کرده

به اوامر و نواهی خدا ام   عالی مقام مظفر و مباهی بود   فرد

بجوار فقرای منعم صفا انگیزا   که صدر مسند عزت فقیر ره نشین دارد

شنیدم در میان حاکم و آنجناب در سر بیت نشینی که قتل نفس کرده بود نقاری ا
اتفاق افتاد مولانا در سیاهی لیل از قصبه بیرون شده قصد طهران نمود حاکم این فقره را
فهمیده متوحش گردید به مجتهد ولایت التجا نمود که این بزرگوار را از راه برگردانند مجتهد فرموده
که قصد طهران بوده یا تبریز عرض کرد نه بلکه طهران در شود مدتها از بر دو اگر به تبریز میرفت احتمال
ضرر بود حالا که به طهران رفتنیست هیچ ضرر ندارد از جهت آنکه اینها فارسی زبان هستند
این ترکی زبان پس در این حالت هیچ یک زبان یک دیگر نخواهند فهمید که نفعی و ضرری رسانند
مولانا استماع این فقره نموده از راه برگردید و با حاکم ولایت صلح نمودند   فرد

گفتگو آیین درویشی نبود   ورنه با تو ماجراها داشتیم

مجملاً از آثار انامل فیض مآثر آنجناب تصنیفات بی شمار رقعه جات آبدار بسیار است
لهذا الملتفت به چند بیت ملمعات که در متابعت این قصیده شیخ سعدی علیه الرحمه بر نظم کشیده

سل المصانع رکباً تهیم فی الفلوات   تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

فاهم نمود

فاهم نمود که عزیزان صاحب ذوق با به معرفت آنجناب را بفهمند من نتایج طبعه

گل بذل ببو معز در چند روز حیات   فثبت انک لابد لاحقٌ بممات
چو زردی تو بیا عنون الشمه یای شیخ زهی   وانت تمرت فی کل یوم ملعورات
امید بود دیدار به سر آبلکنه آه ضر   مضا شباب وقد قام انت فی نعرهات
دلو نه ادار ودو الگر ازد راه و لشاد دل   اقول انک مغفوبة ولیس ترات
ز عفو تیده دو تو بسان سن آبلدان وح   طعام علک تحت تراب ملبوات
رضای الله اجون تو بیعجی ابدام من   ولا سمعت یعوذون ان صدق کمات
چو ده با حی جعفر انه انتبه نظر امیر   وکان قارئیه مستعدی بر ترکیه جو نجات

مولانا ارشاد

در حدت ذهن و جودت طبع و مکارم اخلاق و محاسن آداب سرآمد شعرای
آذربایجان است با صفات سیر شیمه و شیم مرضیه در تحصیل فضایل و تکمیل اسباب
بزرگی و سعادت معروف و مشهور اسم سامی و نام گرامیش کربلایی علی

دای چند سال قبل در میان ملازمان دولت سمت نایب اولی داشت لهذا چند
سالست که با حکام اطراف به تنظیم ضوابط الصحفات مشغول لهذا امسال که سنه ۱۲۹۵
باشد در قصبهٔ گهراب در نزد داراب میرزا بهمه کارهٔ فراش خانه بود و ملوء مولانا در زندگی در
بر نوازش که اسباب تجملاتش زیاده از آن بود که به تقریر تحریر درآید از راه معاش آسوده
به فارغ بالی روزگار به بنای غزل سرای و قصیده نویسی نهاده و این فرد را در زبان حافظه

هرا بجهان خوشتر از این یادم نیست   گر نیست بد اندیشه از کس غم نیست

مخلاکواکب نقش فلک عنبر آمیز انتخاب بر صفحات بهارستان روزگار رواداق کفن ن
لبن نهار نافی شنیدم اکه انبر زلوار و در عهد جوانی که عاشق زنند مجبوب بود مشهدی حسن نام
به مولانا باید شده بود و هر گاه چند بنای لابه و تضرع می نهاد به زبان اخر اطلب وصل
میکرد از سینهٔ مولانا از مطالبه اش به تنگ آمده و وعده رباعی و دو بیت فرد نوشته بدستش داد

ای مشهدی حسن دیده فلانی خبر دار   هرنه دیرم بخش یارن خوش خبر
کوسنه آنادوف دوردب یوخ سحرم   نالی سو موالی یوخ لادون النده جوارده

ایضاً من درر افکاره

٨

ایضاً من درر افکاره

چون اولدی عمر بنده من تابش ر   زنقچه چشم یارامش ظالب بن
اوندن قوتوب دورودانه قبوق کنه   الوب الوه آغشار دوسان قالب بن

وله افراد ایضاً

اولسه ده دون قبول امیر خان بیک بن   سیج آغزنه بتر اوشنه قوتیه الر بن
کوتورمه سوخنی باشن ال اباغنی   اوندان سورا گتور بیله ساج سکلر بن

مولانا اسمعیل

شاعری بود فصیح زبان عارف بود و ملیح بیان نگارندهٔ این کتاب مبارک از مولانا نیز از
اسمی و چند بیت از اشعارش نشنیده ام اما همین قدر از ملاحت کلامش توان فهمید
که در دایرهٔ معرفت بی مثل و بی بدیل خواهد بود و در همه علوم دارای وسعت جامعه از
چند فرد که مثل منسوب قلمی فرموده که در زیر ضبط خواهد شد توان فهمید که در علوم متعدده
وی سبقت از همگنان در ربوده است و مخفی نماند هر شاعری که نگارندهٔ کتاب در این

مجموعهٔ مبارکش نام برده از شعرای معاصرین ماست بدین معنی که هر اینها در عهد دولت
قاجاریه ظهور نموده اند وشعرای که در عهد ماضیه هم تحقق معاصرین ماست خواهیم نمود
مثنوی مولانا اسمعیل سوای از اسمعیل کاشی است که در زمان خاقان ... ظهور نموده بود که در فتنهٔ
ظفر خان در قتل عام اصفهان در عقبهٔ مغولان ... بفیض شهادت رسید محمد

زبسکه دور فتادی نمیرسد قیتش | وعاقبت حبیبا نجه اولدی لندن ایش
سوال ازشن اگر حالمی واقف ندیم | ضعیف حال محول کده قابا غده اویش
رسوله طوری ایلدوم سوله سن مبارک اولا | وجده اول لیلا اوقی ولک دویش
ساقوب حامی ولیلی نجده قورتوردی | وان شرکتنا بینا اوزن سکش
شرابنه اولادی راضی که قویلام ساتان | خرنب وجهه بالسیلی سندی نجه وش

مولانا افسر اردوبادی

افسر بارکش وارای اکلیل فرق دارای تاج معرفت راکوهر اکلیل حکمت را اخر
اعنی مرزا عبدالله اردوبادی از فحول طلاب وازمتخصصین آن سلسلهٔ عالیه بود

مولانا درشهد

مولانا در عهد دولت محمد شاه مغفور در مدرسهٔ حسن پادشاه که اول بنای آن مدرسه
بحکم حسن بیک اق قویونلو بانی شده است مشغول افادهٔ فیض بود وسلسلهٔ علیهٔ طلاب را
از علومات غریبه وعجیبه مستفید وبهره مند فرمودی ودر تسلسل کلام چنان تیز زبان وتند
گو بود که هر کز کس در مجاب سوال ابن زنکوار را معطل ومتفکر ندید کویا لسان روزگار میکوید

عقل علامه سرده به برا اهین | هوش زلقمان ربوده بدلا یل

سوای ازانکه مولانا در علم چون بحر زخار دایما در موج بود در میان لفظی محجی
هم هیچ کلم راقی ایهام وهیچ کلام رابی لطف ادا نفرمودی علی الخصوص لطف وایهام
شاها بدیده که دلم را فدای داد | دردیده تو معنی دیگر بدیده ام
شنیدم مولانا روزی از ازدحام دکان حلوه پزی میگذشت شاگرد بچه مانند بچهٔ افتاب
سر از دریچهٔ دکان بدر آورد فرد کامل مشکین بدوش انداخته ورشتهٔ کار عالم
ساخته مولانا دل داد وبی اختیار گردید اما قوهٔ علمیه جارت کرد بعد بعزم استعمالش
از چنین صید بر ملش ... | مرغ هر بیت اشنانه ... بیت

بول سپاه چند بر آورده به کوبیر داد که از برای ماهها رغبت جایش نشان داد

برگشت ساعتی نگذشت که انا هرد طرف تها رحاظر بود مولانا تعارف کرد ضنا نیند

زر بود راضی کرد چون ابنیزلوار از قاعده بود و در وقت مرتبه بلب امر نام تحقیق تاریخ

بیرسید الرانش محمد علی می بود از سران حیل در گذشتی والا فلا چون چند وقتی بود

شکاری بد بتش بیفتاده عذبیت وشیق زور آور بود و نام بیرسیدن را فراموش نمود

بنای سرسوری نهاد و دلبرک از حیثیت صغر دو دل بد لجای نخودی مولانا هم

با جنگال بهوای از دو تنش گرفته دل نمیکرد در این حالت مولانا را باد افتاد از

نامش بیرسید انا هرد بسکه از ضعف سنان بکو از ضرب عمود رنجیده بود از روی غضب

گفت نامم عمر بمحض شنیدن او ز اموات شده فرمودند رضی الله عنه رضی الله عنه کرد

رمین مدرسه را تا بحشر کرتکا فقد بکجای زند ورع کون یاره یاره دو ایه

مولانا عربیات آبدار قصاید ات ودر بار بسیار است لاکن چند بیت از مطایبه سبط شود

من درر افکاره

ادای خودکش بی عار ناموس اوتان برادلی کینه بید دیوس

اگرچه سقون

اگرچه سقون جدی غم ایمه ابو بنده ار وادون وار ادلا معبوس

بر لیسکی اولا البد اوده کوزی سکلی خدان کوتی دروازه فلوس

داخی رعب دار آرد وآباسون ز خوف وار اوسینه جالالار کوس

سنبو استه سن بنیم کوک اولسون بز نیدیز اروادون مانند طاووس

بزه مهمان کتور اولمه بادین که من داماد اولوم او تازه عروس

که بکه چنده سقون دولمزیدن بجیم تخت اوسته مانند کاووس

مولانا اعمی

رباعیت لکن بادیه محبت جرعه نوش جام معرفت دانای اسرار نهانی واقف ا

سرار لدنی مولانا اعمی از برگزیده گان خدا و از سنودگان اولیا بود جناب مولانا ده سال

در سلسله صحبت گلستری ثابت قدم دامن سوال در چیده داشتم الاوقات عمر شریف را

در قصیده خانی وجمع کون صرف فرموده هر روز درمی از اسواق تبریز شیء الله کرده

ارغلام در ربار خونش پوسر آمدی هرچه تحصیل کردی وجه معاش فرمودی فرد

بالعجب از این بی همت که عاقبت | بر آسمان عشق شد از نردبان عشق

دو سال قبل عزیمت عتبات عالیات نموده دیگر خبری صحیح نیست مجموع مولانا قصیدات
بی شمار در هر فقره بحر عروضیه به سلک نظم کشیده قصایدات شعرای متاخرین را ترجمه
فرموده که در حقیقت حال توان گفت که از اصلش بهتر و ملیح تر است قصیده که در
ترجمه هاتف با بدلی از هر کدام باشد که به رشته نظم کشیده شد چند بیت سبط شود (این قصیده)

هاتف

سحر از کوه خاور تیغ اسکندر چو شد پیدا | عیان شد رشحه خون از سحاب خون دارا

ترجمه از مولانا

سحر خاور داغندان تیغ اسکندر عیان اولدی | شفاف خون دارا گویا خونفشان اولدی
مسیحا اولدی آکیغ دیر بریم عمران | کهولت منزلین کشدی دوباره نوجوان اولدی
دوشوب خلد ار چو خونه ماهرو مه جبین راهی | تماشای حدیقه چمن چشم زبان اولدی
سمن باشن اکشدی لاله زلف افشان ایلدی سنبل | دوشوب سروین ایاغنه کوزندن قان روان

ایا اعتماد اوتورمه دامن مولانی بر دمده | که بر دم کوز آچوب کوردون قیامتدر جهان اولدی

مولانا زنگ تبریز

مولانا زنگ دانشمندان و غبطه جهانیان نام کربلائی حسین خلف ارشد کربلائی اسدالله تبریزی
خانواده ایست از بابه تجسیاتی کردن به کسب تجارت نمیدا دو دانگ شرف عاده بوده الان هفت
سالست که بنای تجارت گذاشته به بادکوبه آمد رفت می نماید در عالم تجارت سیاحت
بر بحر هم میکرد و در هر منزل و هر مرحله که عبور فرمودی حقیقت به نور دارد و در شرحی الفاظ فضیلت
جمع شده بدی هر کس هم قدر عقول لهم از کلمات مولانا مستفید و بهره مند می گشت فرد

سخن بذکر تو آراستن غرض اینست | که بیش اهل شرف منصبی بود ما را
وگر نه منقبت آفتاب معلوم است | چه حاجتست به مشاطه روی زیبا را

مجموع جناب مولانا اشعار دل پذیر و غزلیات چون شکر شیر بسیار دارد و همه کلماتش عاشقانه
و عارفانه در علم ادبیات و معرفت صنایع قصیدات غرا دارد لهذا قصیده که در
معرفت صنعت نای به عقد نظم کشیده چند بیت از آن بیت تبرکا سبط و ضبط کرده

زبیچند در پول ای آغا م | بنا دام اوسته چون غلا م
سیسر ایلدیم شوق غا م | آت کر بیچون آتام بابا م
شا کر ویکی کاری اندر | بری گلور بیری کدر
اوسنا د اوجیله دیر | آت کر بیچون آنام بابام
کی بیر اولان البنین دیه | صاحب بنا قویدی نمه
اسنا دبیر لیدور نمه | آت کر بیچون آتام بابام
چون خاقچه دن کندی بنا | افسار در ساله‌ی او نا
اوسنا دیدی بوندان سورا | دریا لچقون آتام بابام
ای اشک ریز دیده تر | تور سیتمش بیمر ابسر
تا دار جابون دی مختصر | آت کر بیچون آتام بابام

مولانا باقر ولاک | باقر

ورق

اولاً بعض از شعرا که ایشان را بنام نوشته ام شاید تخلص شان سوا باشد ابناء زمانه بنگاه

کتاب خورده میرزا

کتاب خورده میرزا از جهت آنکه بانی اسرار در این مجموعهٔ مبارک در وقع لفظ جن
که اشعار دیگران بنام ایشان بربندم یا از خودم درست نمایم نا عجب جوییم باشند اگرچه
صاحب نظران فهمند فهمیده والکرش را دیوان چاپ شده و در بعض لفاض بسیار است
مجموعهٔ مولانا شاعری بود که تیغ زبانش از تیغ سلطان تیزتر و رمح بیانش از نشتر فصادی خونریزتر

آن دهان نیست که در وصف سخندان آید | هر اندر سخن آن که گویند لب است

در تسلسل کلام ابن عطا را بیچ انگاشتی در فصاحت زبان سیبویه را پی وجود نپنداشتی
الان فرزندش از جهت کبری رها و رویش در حال حیات رئیس سلسلهٔ خاکسری می باشند
مولانا در بدیهه گویی و حاضر جوابی مشهور و معروف بود و جناب او در میان مولانا و جناب
صابری که احوالاتش در حرف صاد می خواهند شعر آتی شده بعد از چندی در یکی از مجلس
که خلیفه از بزرگان حضور داشتند اتفاق فرقتی افتاد مصرع دو دریای حسن بهم در رسید
بنا نهادند به هجو گویی در مدت یک ساعت چهل فرد مختلفه در یک وزن یک قافیه در هجو
و عطا به ردوبدل کردند شعر دو نیزه دو دو بازده دو مرد و دلیر می از دهاد و گر نره شیر ۳

فى الحقيقه اربعده اسلام الى بو فنا جنا ازلس اين بديهه بولى استماع شرفنه نائل اولورق
هيچ شاعر غيب كه هيچ فرد مختلفه بديهيه بدين آبدارى كه داراى جميع محسنات ومعنويات
نشده باشد ظهور ايلمه لهذا اجنده بيت آرمغان تقديم من باب التصديق كلام خاقانى نمود الدور

من مولانا قر

اى صابر زقعجه بيكر شاعر اولوبسن   خود ايلمك لغا عادت ايليوب ماهر اولوبسن

جواب از مولانا صابر

آرى ينكرم شعر بد وخمن كردن اهلين   اما بو سوزدن صدقنه سن منكر اولوبسن

مولانا باقر

كچوندم كاغذدن سوخقنش فلان بيرده   كه بلكه شعر كردن آبدار دوزلى اولا

جواب از مولانا صابر

اوفى سوخمه بوقى سوخقنن دليلى بودر   كه كاغذ سارغقون موندا اودره اودنده ابالا

مولانا باقر

اوشا قلقه اسن سيلدى عادت حرتاب   نه فرزدر بو مجلسده اهلين بى عار

مولانا صابر در جواب

دوتوم كه سيلدى منده كى سن سيلديم   نه من كه بلكه هامى اهل كوجه ر بازار

مولانا باقر

كتور اوسقلو ازوريم حوض خانوان   كه بلكه اوزانه واشا خلاردا نبد اولا

جواب از صابر

كتور اويغلاروا با علیم جفا بو جفا ن   كه دولاكون محض كرك دوقانى اولا

از مولانا باقر

سكوكس زقعجه من بوبو نه مشم   بوحق سعيدى عاقبت عيان ادرن

جواب از صابر

سيچيم اوسقلو آتر نشتر بولون يالانا   من بو سوزلر بله نقل دوستان ادرن

مولانا بليل

مخفی نماند که مولانا بیش سوای اربعین هند نیست که در زمان اکبر شاه گورگانی معاصر فیضی
هندی بود باری مولانا از معرین شعرای تبریز است اسم مبارکش کربلائی تقی دلال
خانه با عمر از چهارده سالی الی بو عبدالله قریب به هفتاد درجه پیموده داد غزل
سرائی و قصیده گوئی نهاده چنان در بدیهه و حاضر جوابی مسلط و دارا است که کسی از علمای
تبریز و هنرگران در محاوره مغلوب نشده و هیچ وقت سهو کلام از مولانا دیده نشده گاه گاهی
در میان گفتگو کلمات حقیق از مولانا سر میزد و عقل حیران می ماند که این فقره الحق چه مناسبت
دارد این طور کلام از قوه بشریت دور شعر و نیز اگه چشم دل جو صفا باز روشن است
ببیند که این بیان نبود جز بیان عشق چنانکه یاد دارم اسب رمانی که اینجانب هرگز از سیم می‌نمود
تازی و اسب بازی بود روزی عنبر را مید اگر دیر آمد فرمودند که بودی عرض کرد اسب
اسب باک چیدر دم مولانا عطف آلوده شده فرمودند که اسب به پشت زنت شخص
حاضر بود عرض کرد مولانا گفته به کشت زن نمی شود فرمودند چنو اسم بیر کوم که ذوتن آمد

ای گل تو نیز خاطر بلبل نگاه دار | هر جا که رنگ و بوی بود گفتگو بود

مجموعه از شیخ

مجموعه از شیخ بیان انتخاب قصایدات غرا و غزلیات روح افزا بسیار است لهذا
چند بیت که در هجو میرکاظم خوئی بر رشته نظم کشیده نگارم و لیه وره قابل تمام ورود افکار

باران گورسوز بو حاجی کاظم بوندی | هر چند نصیحت ایلدیم اگری بیندی
اوخی قورداش اولا بر آتادان نه دخی | بر لیس ورار ایلیه خجلت بیندی
نقد بنی بیر نسیه نیک آگه فوبار آخر | ها رد اگور ورنب بو الینه عثمان افندی
بهبود بونمن سزون ذاتوری بولز | دوتمش بو دلدر زنانق رو صبه بندی
جبل ایه منع که داشته قش وار | سوق فروش زهرا اول شکری قندی

الثانی الفارسی

نگیری بیوزنت ای مرد دل ریش | ترا آغوش آرد عقرب نیش
بخوردش کرده مرغ مسما | همی گوید که داد از شوهر بیش

مولانا پروانه

جناب عمده شعرا حقایق و معارف نصاب آخوند ملا نقی متخلص به پروانه خلاق المعانی

ابو الفضایل حسان العرب و العجم مولانا در علم ریاضی و هیئت و منطق سر آمد فضلای
عصر است و انشمندی بدین عذوبت لسان از منقد مین یا سر او نکته فصاحت ننهاده
و سخنوری بدین طلاقت بیان از متأخرین قدم بر کرسی بلاغت نگذاشته فرد
همه در شنید ز عجز ند ترا داد و به بهشت   مر به بستان سخن زنده کامی و مرغ بهشت
مولانا با فرو جنیبان روز شب لیل و نهار همراز و همزبان شنیدم انکه همواره که او طاق از ایشان
و بیگانه خالی مینشست انبز و ار عمامه از سر دار بر گنده بنای رقص می نهاد و چنان
رقص میکرد که از مبر ای شیر اری تصدیق توقیف و تبرج می شنید فرد
بر جست مرد جست فر الست فرد شد   چون انتر رقص بزیر بزبر بر
مجموعه مولانا قصاید ات غزل او غزلیات روح افزا بسیار است و سخن بر دلش از بهلان روا
صبح و سهو بد ا٢ از مطلع ابیات این اشعار در روانی و روشنی چون مطلع صبح صادق ظاهر
و آشکار است که در مجلس یکی از اجله علما در ستایش سما در مدح توصیف آن بر رشته
نظم کشیده المحق لالی آبدار از بحار معانی و معرفت با غواص عقل بساحل بود ای

گشته

گشته اسم این قصیده را سحر حلال گذاشته قافیه الیش انه بر گذار فارس و ترک عرب
بقول حاجی هاشم بواده او ببیر هاس چون شیر شکر و برف دو شاب مرکب فرموده اند
من درر افکاره
در رواق بر منزای صاحب طیان از گو   کز نیر مست او نور دلبستان بیوگرد و عود را
ته دو شوب با شوا سود ای بر نگاو طورا   کسما در و عجب دار و د نقش طاوس رو را
ز چنگیز قبه عاشق او موب عارف کامل   شاه قلاقا می تحسین ابدر طمی ختار ل
تا همراه اولا با عامل به قوم ار از ل   نامی سر اب که در شاکرت اما و تقو را
مولانا بی نوا
از جمله شعرای ملاحت بیان و شیرین زبان بود از جهت زهد و پرهیزگاری از سایر ابنای
زمان ممتاز و مستثنی بود و انبز و ار از غایت حدت طبع و جودت ذهن از تحصیل علوم عقلی
و نقلی در مدت چند سال فارغ گردید آغاز قصیده سرائی و غزل گوئی نموده   فرد
بمری کامد و با منه از عالم   بالا   یک قطره بود و در بر او قلزم   عمان

نگارنده این کتاب مبارک از احوالات مولانا همین قدر از اسم و رسم واقف بودم که
در سیاحت ضبط نمودم و چند بیت هم از این مقدمه که در صحبت برشته نظم کشیده مسطور شود

گوروم قوینی بوگون گنه پروازه مال آغوب　　کشف امور انیله قار راه محال آغوب

باش اغریس بوجسره نیچه جفا اوز دروب　　هر بوخ زبن گول ندر بوقیل قال آغوب

نمن بو سبر عقله راهی قفا به ام　　سر دفتران عشق امیران حال آغوب

باعث ندر بو شورشه بردار زلف اولی　　قهد عراقو شنه دین بر دمال آغوب

عباس الکری آپاردب قوش کمی کسه　　همراه اسیر اولاقه اهل عیال آغوب

باش کرت جدایه گه بیگری　ه　لا　　اوردانگلم اناقه راه محال آغوب

گوزگز دوا بر باشلو مانند　نوبهار　　[illegible] دلبر [illegible] وصال آغوب

مولانا بر عجم

از اجل شعرای تبریز شاعر محبوب القلوب غزلهای شیرین مرغوب دارد چند وقتی در تهران که
بودم سیاحت فرموده با حقیر در عراق از سیاحت مراجعت فرموده و التفات کلی با بنده داشت

اسم جهان [illegible]

اسم مبارکش امیر احمد در تبریز دم حسینی صراف سمت بزرگی دارد و مولانا از اجله شعرا
سبعه ابدالیه می شمارند چنانچه از قصیده متن شیخ شیرازی از متقدمین هم انتخاب تا تتبع شیخ است　ثلاثیئین
شاعر کوه گرد و سخنه خیال　او　هر فارسی همی نشود همعنان عشق
دیوان ابیضر زنگوار چون آفتاب ضیا بخش جهانیان است چند انتخابات و مرده ت
قاصد بلکه اوراق و سط ضبط صفحه نمود که عقل حیران است مورد اوراق کتاب
مدت دو ساعت که روز و شب لیل و نهار کار و بار خود را منحصر به مطالعه آن کتاب نمودم
با این همه که زیاده از بیست هزار بیت است به معنای دو بیت پی نبردم جعفری بود که
کلامهایش همه از معلقات بود معرفت من بدان مقام نرسید پس روز قیامت دردم
پل صراط از دیوان ابیضر زنگوار گرفته یک بیت معنای کلامهایش را هم نرسید
اگر گویند در محشر که عاشق را چه آوردی　　بقربان سرت گردم کتاب نسبت عاشقان
الحمد مولانا غزلیات و قصائدات بسیار است لهذا به چند بیت اکتفا خواهد شد
فی معرفت الامام فرماید

[illegible]

باصیف اول احمد محمود مختار ر عشقنه | انتظار وضع قبل رفض آل اطهار عشقنه
بارگاه بحمد اولور شندم لو لوکن دف سحر | اوندا اکوردوم سید نور جعفر تبریزمن لر
مانی آچوف سرگرده لر وباد ابدر القدیم جر | سو بلبون نولمش طوطوش سپهدار عشقنه
تمکدن بندم اشاقه دنشره جمدم محن ارا | لشکری اوردوم کیوب پرجوان عسکر آرا
جعفر شولر دور مسون با بقر دور شاه لر لا | بالغذات الجبن اول شاه اخیار عشقنه

حرف   مولانا غالاندی   تاء

در سلک اعاظم شعرای زمان و اکابر فضلای دوران انتظام داشت بصفت نقوا و پرهیزگاری موصوف همواره همت بر افادهٔ علوم مختلفه می‌گماشت در علوم ظاهری و باطنی سیما در عروض ماهر و دانا بود و در سایر علوم عقلی و نقلی سرآمد دانشمندان شمرده ماهر بود شعر کیا خود همان قدر دارد که هست و گر در میان شقایق نشست مولانا تحصیل بعضی علوم را در عراق نموده اصلش از قصبهٔ … اردو … است از … در دار السلطنهٔ اصفهان تربیت گشته بعد از مراجعت از عراق

مدت ده سال

مدت ده سال در دار السلطنهٔ تبریز سکنی کرده بود و در سه هزار دولت شاد رسه … در شهر غنیه و با سر کمالات … مولانا بلطف طبع و صفای ذهن و مهارت در فن غزل قصیده معروف بود و اکثر معدادلات را مطالعه نموده در مرکبات اشعار رسیده و است … شخص محترمی از انجناب اسعد علی … از مرکبات نموده مولانا فی الفور در بدیهه فرموده

جنبر گشته گفت گریش اولدرم سکن | من قاشمیه یم ازادید سوخته گشته بود

دیوان مولانا اکثرش در مصیبت است لهذا به چند بیت از رجز ابو الفضل … اکتفا نمود

ای سکندر شانم حسب اولمزاده عمران منم | بیر شهریار تشنه لب از جان و دل قربان منم
گرمن جهنم تیغ دو سر قانلار بیرادر ره … | قدام روانه بیر سقا چون قاتل عدوان منم
حسب تشنه قالدی شه دوبن بیر جرعه سو (اهل بکا) | اودم ایا رام من یقین سقای مظلومان منم
گر در مسو رقلام تمام بیر اودره قانلار برانام | آخر نسور دور … و سلام چون ناطق قرآن منم
سینم دوار … در عیش … دشمنان بولمن | امداد ایدن الطفلی محشر ده برنالان منم

مولانا توکلی

درویش روشن که ملتفت صلاح نفوس انسانی از قدوسیان که در سالک مسلک دیده دلایش

راه گروبیان نبسته مولانا در بدو حال و ابتدای کار توپچی بود و سبب تخلص این هم از آن جهت

است در عهد دولت نادری سمت صاحب منصبی توپخانه داشت و چنان تیرانداز

میبود که در شب تار قرص ماه را هدف تیر می نمود در مدت خدمت یک تیر به غلط نزد

گل بچید ز بستان آرزو دل من   مگر نسیم مروت در این چمن نوزید

در سفر هندوستان نادر شاه مولانا بخدمت درویش مجذوب رسید که چون قابلیت وجود

داشت به یک جذبه از عالم خود بیرون کرد دست از منصب و دولت کشیده درویش

لاابالی گردید نقل کرده اند که چون قضیه قتل نادر شاه اتفاق افتاد و عالم زمان فطرت

گشت صولت طوایف اشتعال بر زمان زند به علم آن عرصه بزی و عراق شدند روزی

کریم خان زند تیراندازی میکرد و هر قدر توپ انداختند هیچ یک بهدف مراد نرسید کریم

خان غضب آلوده شده حکم سیاست نمود و آنها را که توپچیان را از آنها میزدند مولانا نیز

در حالت ژولیده گی به کریم خان عارض گردید که این بیچاره ها را از من فرمان دهید

آمده

که بنده معفو و دل شما را بدست آرم «بر من نگر بر من نگر کار من است این کارها»

کریم خان تشنه دریای و کرم که درویش را بدست تشکول لازم است نه تیر هدف

مولانا اصرار کرد خلایق همه می خندیدند یعنی ملتفت اسرار کن است و تیر ملتفت

جرس حور است فرد علام همت آن رند عافیت سوزم که در گدا صفتی کیمیاگری داند

باری کریم خان لاعلاج شده ماذونش نمود آن بزرگوار جای توپ را هموار نموده و دیده باش

کرد همه مردم تماشا میکردند که توپ گشاده شد آنچه نتوانست زد   فرد

گاه باشد که کودک نادان   به غلط بر هدف زند تیری

مجموعه مولانا اشعارهای خوب و غزلهای مرغوب دارد اگرچه ترکی زبان است ولکن

تاریخ گفته های نوای و فضولی است اگرچه کلامهای آن بزرگوار بر لسان است

جمع نموده اند لکن در افواه السنه مشهور به پیر و صغیر مانند این مقدار مختصر یک غزل اشعار او

من در افکاره

دون قوروم سن گتدیم اورزودن   آخوب قان یاش منیم الی کوزدن

سنی کزلینچه بر چه سوز دار مدور   دیکلیقه ما هر دکلز اوروزمدن
سنه عاشق اولالیدان اندیه تنک   کدومید رطاقت قالبیم ورمدن
ابدر اغیار شیطانلق اگرچه   دلی فقیر بولیم من اوزوزمدن
اجراینای دوران آب شکر   ولیکن توبچه آب اوزوزمدن

مولانا ثنائی قاجاری
هرشه   ثانیه

در سلک شعرای فصاحت زبان وبلغای ملاحت بیان منتظم بود مولانا از قصبه اهراز
محلات تبریز بود دلبش روضه خاقانی عمرش در تحصیل علوم صرف کردی راه بتو هر کز نه
بیموده گاه گاه شبیه اسم می شد نقل می نمایند که مولانا دفعه با دسته شبیه بمجلس شتر در تشریف
فرما شدند چنانکه عادت روستایان است در یوم الطف یعنی روز عاشورا شبیه قتلگاه میآوردند
از فضا شبیه کردان آنروز مولانا را شبیه شتر کرده بود و پوست پوشانیده بودم قال مثنوی
مردمی بار لش بودی باد   کر   مرد میدان و نیز بودی نره خر
مولانا در جبه شتر رو بقتلگاه نهاد و سلطان ده آنبزرگوار را در حقیقت شتر پنداشته دو ذ

حساب کرده

حساب کرده حمله در شتر نمود اهل ده بموقف حضور او رکرد یدکه آنبزرگوار اکنجب پاره پاره شده
ابعد منقف از بچه قلاب کرفته تعش نازنین آنبزرگوار را ببرقت خاص رحمت کشیده
ای رودهات هر از تنش کای تو خیش   با شتر بچه کردی دیدی سرای خویش
مولانا مدت چند ماه در بستر ناتوانی خفته بعد از آنکه از بلیات کشته صحت یافت از آنبزرگوار
سینه زنهای لطافت شعار در کمال سلاست و عذوبت ظهور نموده بنگارنده این مجموعه
بغیر از سینه زن از سبب عمر اوام مثل غزل قصیده از مولانا نشنیده ام لهذا به چند مطلع سینه زن اکتفا نمود

من دراغماره مطلع

دو شنبه در بیکسی عید ان اجنده   ایشنده ار کوزلری آل قان اجنده

وله ایضا فی مطلع

ای نبی بیکس بو کون   هرایه   امداد ابد آل مصطفی

وله فی مطلع

ذنبنه قالوب یارن اوران اولمش دو البحاح   بر جرد بر یا مادان سنه قربان دو البحاح

اشعار شیعیه ... بامتوسطه ... از ثنا قاجاری ...

اشعار دو البحاح ... از ثنا ...

فاطمه نور عین امام   تعیین   بخش کنندهٔ حسینی سنه فرمان داد نجاح

حرف جیم   مولانا جودی

از زبان رانش معرفت بنیان و از متخفیان ذاکرین حقیقت بیان بود و اسم سامی
و نام گرامیش آخوند ملا اسد از روضه خوانان متخلص بجودی مرد جلیل عراقی بود که از
هر علم انس بهرا از مقدمه و از هر مقدمه بهرا از کلمه بهید او بهره بد اجه خوب گفته الله اعلم
حسرت ترتیب عقد گوهر کلش   در نظم گرد رشک در ثمین را
مولانا در مناسب خالق جهان و ارادو مسلط بود که تمامی غزلیات فارسی را در بیان
روضه صرف فرمودی گویا غزلیات شیخ سعدی یا خواجه یا دیگران کتاب ترکیب با مطالب
را مولانا در وقت خواندن بر یک دیگر شاهدی می آورد چنان ترکیب کلام را پرداز دمفتوح ساع را
هوش از سر برد چنانکه گویی صاحب کلام از برای همین مطلب برشته نظم کشیده
کدام آن دلش آموخت این آیین عیاری   که اول چون برون آمد ره شب زنده داران زد
در هفته ماضیه در خانه یکی از عمول علما روضه خوانی اهل مجلس همه طالب و عالم بودند مولانا

(marginal note, lower left:) ادم از هم

بمنبر تشریف فرما شده فقره شهادت میخواند تا رسانید بجایی که شمر بیحیا بر سینه ابو عبدالله صعود
کرد آنحضرت چشم واز کرده شمر را در سینه خود دید آغلبوی مطلب ساخته فرمودند
که طبیبانه نشین بر سر   بالینم   به دو عالم ندهم لذت بیماری را
مولانا در بیه نظر از سخن علاهای شیرین غزلهای نمکین دارد چون همه کلامهای مولانا فارسی
بود مقرر خیابات ایجاب الله اعتذبت از انتخاب خالی سط و ضبط کرده می درج
وحل زاید ادخت ترسایه باغ   بو زنده سا و ب زلف تر سایه باغ
تو گوب زد نقش روبه بر لبان   اندر   بر لشتهٔ تعلق بری نشان   اندر
چمن آن آغان جشنه عیبی دور   با خلال و ز بر لب گوزل عنبد در
گوز آجوب اوجه ان اله باغ   جفاشه سبز کس ان اله باغ
گوز سیه اجد   صندل   عنبر او لسان اهبر ودانس دلی
نه لازم اید عرق هر سو   من   عنبر رشته زلف هر سو   من
مخفی و ستر نماند که اکثر خیابات مولانا را جامع دیوان را جی در جزو او مرتب کرده

ببینش چه بود نشنیده ام چنانکه در بیت چهارم و پنجم که در وقت قتل شده در دیوان را می
هست بعد از آنکه مرحوم شعرا را حاجی کاظم نایب بدست افکنده جنایات مولانا
را منافقه رو برو این بزرگوار می‌نوشته اند مولانا هم یک رباعی در هجوش گفته به خودش
فرستاد در این جا بسط داده نوشته شد

گر دید عمر از این جهان چون غایب — گیرد هر کس مانده نهی از غایب
با قالب جنت بدر خود کش خویش — جایش بگیرد حاجی کاظم نایب

این بزرگوار هنوز الی امروز در قید حیات برقرار و پایدار است اللهم طول عمره بحق محمد و آله

مقصود حاجی کاظم کوره پز برادر حاجی صادق کوره پز و پدر حاجی زین العابدین بن حاجی الطهور دیانت کمی ... بندی و مستغرقی ...

رباعی در هجو حاجی کاظم کوره پز

مولانا چرتاب

صادق چرتاب

از جمله شعرای آذربایجان در حکومت نایب السلطنه مرحوم جناب شاهزاده روضه خان حضرت
فاروق بود نام گرامیش صادق میرزا به شاعری بود فصیح کلام عارف بود صحیح
بیان در افراد نوی و مطایبه خانی مانند نداشت در بدیهه و مناجات دارا و مسلط
بود در حضر حوایی نهاده کتابخانه نوشته ام از پدرم جناب شاهزاده که دفعه در بزم خانه

حاضر

عادت و رسم بود

عادت و رسم بود شنبه می آوردند که فی ما بین زنان زنجیر زنی و دستبندی رسم است

نیست پاک باید که شود قابل فیض — ور نه هر سنگ گلی لؤلؤ و مرجان نشود

از قضا روزی یکنفر از همان شنبه ها خوش کرده کسی را سراغ میگیرند که امروز نوبه خوش
شنبه خانه شخصی از نجبا این بزرگوار را نشان داده اتفاقات هم آنروز مجلس برپا بود
مولانا را حکیم نموده ورقه بدستش داده آمد بر سر بالین نیز بدنشست از ساعدش گرفته
ملاحظه نبض نموده بورقه نگاه کرد که بخواند نتوانست بخواند در بدیهه فرموده

بیت
امام اولاد رسول و زن شمس بخوان سن — ترک منبر بو گجه آیدوع الیبور اجنبی

این مجلس شنبه مجلس بهم خورد و مولانا کلمات عارفانه بر غزلیات عاشقانه نوشته در
منقبت حضرت ثانی زیاده از عقل نوشته لاکن از جهت معصیت روزگار و اطاعت امام علیه السلام
که فرموده اند التقیه دینی و دین آبائی از هجو صرف نظر کرده اکتفا به دو بیت از افرادها
یعنی از بابت تبرک بسط کرده این بزرگوار استاد آخوند ملا کریم روضه خان اندکانی بود
منزوی از افکاره

سن چمن گلو سته   بیزه ده دوشوب آی دسته
آی ایشیق سوت تکین   بیزه ده هو رزه ایش تکین

مولانا حلیم هروی

از شعرای آذربایجان از قصبهٔ هراب من محال مغول اسم مبارکش عبد الرحیم که هر از زبانه غضب را با زلال حکمت فرو نشاندی و رشیس که صد شعلهٔ غیظ را با آب رحمت برافشاندی مولانا بعد از وصول سن رشد و تمیز آغاز تحصیل علوم عربیه و عجمیه نمودی بواسطهٔ مناسبت اصلی که از آبا و اجداد او طریق زهد و ورع گرفته بودند بموجب الولد سر ابیه همان طریقه را آئین روش خود نموده با بدایع عالیه نهاد و از لغزت النفس حدیقهٔ نظم را با اشعار آبدار رونق بدو از زمان حضرت ذو نفحات بخشید و مهارتش در آن فن بمرتبه بود که دیوان اشعار متقدمین را از درجهٔ اعتبار ساقط گردانید

چنین حقیر گدایان عشق را کین قوم   شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

لهذا در سن دو سالگی زخم دار شده بعد از چند روز بهمان زخم بدرجهٔ شهادت رسید رحمة الله علیه و تفصیل زخم دار شدنش این بود که انبرگوار ربای بست بسر برآموزه علم اهراب شده

بخواهی بود پنهانی سوی ار چند   دل انگور چه بر باده رویان چند

مجو چندی در پی انگور تا بود تا الفت رسانیدش بجام مهوش آن جان جهان را بخانه که بر درش شراب بخوردش داده ماهی بسوراخش نهاد و بیرکت بعد از هشیاری این راز را با بدر در میان نهاد و بدرش گفت پنهان دار تا به ظهور نیاید چندی این فقره پنهان و مستتر مانده آنا بمرور هم سر دور از آن بزرگوار پرده مولانا آشنایش بهم رسانید این فقره هم فراموش شد تا روزی احتساب را لطیف با تیر و تیغ نموده تا تعریف فرمودند بعد از آن سی نفر مهر شان کرده ظرفی دوره ها دور انبرگوار گرفته بیرون از آنجا را را آیا در آورده مولانا دست باز ده از چند جا زخم دار نموده بی فریاد که از آنجا بمحل الوقتین بهیه السوار گشته تسخیر انبرگوار گردیدند

بلی شاهدی کروی اوندم رواست   که با این چنین شاهدی عذر خواست

مولانا از آن انجمن بشوم سرگشته تا بهمان زخم رحلت از این دار فنا بدار بقا شتافت مجموع آنحضرت قصاید و ات عربیات بسیار دارد لهذا از چند بیت بطریقه اقتضا شود می ورزد

بهار اولدی ساقیا شراب ارغوان گتور
بهار عمر اوچون گنه سمومه خزان گتور

نه اولدی جام جم بکا دیم کباب نه اولدیلر
نامی گلدی عید نو بیراقانه نام جم کباب گتور

شراب جامه توکلمدن مقدار اول بو محبسه
بدایتی اول منه بهار دوستان گتور

دمی سطره که رفض ایله جهانی باقی سندایله
معنی سندنه نطفه نقش نی مهرخان گتور

منه ارزوم سوی دیم کبر بالسی اولا
بدایتی جاوب بیره که دولدوب قان گتور

ونفس سرکش اوقی زبانه جکوی باشنده
که اولوب کم دمانه قهقهه ایر جوان گتور

حلیه حرمت آتلمیز که بخش طبع شعری دار
شراب وردلکیز اونا که طبعی روان گتور

مولانا حسن سرابی

از امرای شعرای اذربایجا سراب وطن درویش مشرب شیرین زبان خوش لهجه با هر کس راه رد
دنیا ومعه رموز فهم وراکه داشت که غلامهای لبی را بیک اشاره ابرو مسخر قیمتی اشتیت
حسن وهوس بود ابیز نوار از دوازده سالکی اخیار رفر نموده درویش لاابالی کردید ولی
ازوقت خبیثه دلی پاک ساخته کار وبارش را محض بداهی ولایت ماب نموده هرجوار

کاران

ودران درشبانه تحصیل کردن وجه معاش کرده مردانه رزق جدیدی یوم بیوم قانع شده
هرکز دست سوال به پیش کسی نکشاده نیم قاده ل سبد اولیا حضرت علی المرتضی علیه السلام

لنقل الصخره من قلل الجبال
احب الی من منن الرجال

یقول الناس لی فی الکسب عار
فقلت العار فی ذل السوال

والحق مولانا غزلیات اکثر قصاید در بار بسیار است و مجموعه مصائب الشهدا که قریب
به سه هزار بیت است در مصائب شهدای کربلا برشته نظم کشیده که عقیق جران است

لابق تقلدها فضل ینیتر فی الحجر
لوح عروا جنتها وقفا حسن القسم

له اعتذبیت از اصحیوجوت علی ارشد ال اصحاب بقوم بیجاب منبر وسبط شود لطلم
من دررافکاره

سلیم سرزنده دوردن گورن من مصطفا
کون که سلطان علامه ورز ابروی بیغمبر نه

اچوت فرات ولین اولمیون بیدوبوس
که بیله ظلم ها جان ابلیسدر بر کافر

نه ابلنده منع قیامتی تشنه اولدورسوز
وقرمساع النبه به شرار یوجود الشعر

کوکلون وروب بزه سواد ملبوس بیو جهتدن — هیاهودن اوزاق اولوب و طیبون بیو حظه

قبول ایدوب زیب کمر بیزه بولرم — والیا نما سوز بوشنر یار شیفته سرمه نقد

جوب قبح سفره م یا قمرون من اوراد ودرنده — دیوب کدیالوارلی باودان بیعمر

دیوبن سبق آواملارلی قه زه غلطه مندر — من سرایل ساق اولسون بزه کوکلک ایلر

مولانا جعفر مرندی

استادی که پایه معرفتش کنار از فهم عقلا رسیده که پایه حقیقتش دور از ادراک فضلا شمس الملو
مدرس اسناد الاساتید قطب دایره علم بحر عالم حلم رئیس الحکما امیر العقلا جناب حاجی میرزا
عبد الغفار مرندی الشهیر به ماهر دروش از قصبه مرند تبریز مسکن بود ابتزکوار در علم فضل
یکتا در احوال عشق با همه ماهر بود در برج سخن زنی آفتابی بود در اوج دانشوری ملکی که از
افلاطون از بحر حقیقتش کسب معرفت نمودی عالمی که هزار بوعلی را از تربت شفا نوشاندی

اهرا که فایدی استاد از بنگری به تحقیق — صنعت کرسیت اما طبع روان ندارد

مولانا در شکسته نفسی بی مثل و بی عدیل بود با هرکس نشست برخواست میکرد با فقرا

فقرا و

فقیر بود با اغنیا غنی چنانکه در شبان رمضان چنانکه عادت ایشان است شب نشینی
میکردند اهل محله در مولانا جمع میشدند ابتزکوار که از برای ایشان از خانه جامع احادیث
میکرد و از کتاب حدیث کرد با شیر و به قصه خوانی میکرد و گاه از غزلیات خود حاشیه نقل مذاق
ایشان میکرد

تجار عزیزان سبب ذکر جمیل است — جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

مجمل قصایدات ابداع غزلیات در ربه از ابتزکوار در صحیفه روزگار بسیار است الان چند
فردی از آنوقت که در عهد اسلامبول بود از انتخاب نمیشنیدم که در سنه ۱۲۸۲ انشد با فکر نوشته

بیچ بیچ اتون جهانی بیچون ن — ان بخوامن النبلان اوحی

باغ هرانه هامی استحکام ده — بیچ بیچدن بول خراب اولدی اوخی

ای دبیر سوز برون کو نشنه — نابکی قیدده دردامی حلدیم کچی

باطنه باغبان غبانت سوز لری — ظاهر باغبان نامی بیچ بچی

جوع اوزون کله حقیر الیس ابله — جلک نونه نون دلبی جالا داحی

[illegible]

مولانا خفیه شراب

اگرچه تخلص مولانا عاجز است لاکن عاجز تخلص دو نفر است هر دو از اتراک معاصر
هم از آنجهت مولانا را بلقب خفیه نوشتیم اسم حقیقی آن بزرگوار محمد خفیه شراب در سه
منزلی تبریز اتفاق افتاده در عهد دولت ابوالملوک جناب مغفرت طراز نایب
السلطنه طاب ثراه شاعر حضور بود در حق ممدوح خود قصائد غرا دارد نایب السلطنه
مرحوم هم در حق آن بزرگوار التفات زیاده داشت و صله بسیار رسید از انجمله ده قرخ
بولاغ را به مولانا از بابت مستمری طیول فرموده بود و مولانا در اواخر عمر به قاسم خانم
بیشتر مدت در این خان پابسته گردید تعشق بی نهایت رسانید غزلهای دلفریب
در حق محبوبه خویش بزبان ترکی نظم گشته

یارب این کجه شرهان چه دلبرند کجون که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند

جناب مولانا سرو فخر شعرای سبعه آذرکیه شمرده می شود و در نظم اشعار فارسی و ترکی
اتصاف داشت و دیوانش الآن در میان اهل زبان چون آفتاب

درخشان

درخشانست مولانا در هفتاد و دو سالگی برحمت ایزدی پیوست در محله سرخاب
در مقبرة الشعرا انجمن به خانقاهی سرداران و مظهره ربانی گردید علیه رحمت و رضوان

من نتایج طبعه

یا جانانیمن امان جم بوغولم هجران الیندن و اویمیان ستمکار یوزندن امان الامان الیندن

غم اوتنده خسته قالدیم بر شکر اغزانک سالدیم گوکلی زلفوندن الدیم قورتاردیم الان الیندن

سوردم بیر زلف لکدی اولوبدر بو نیو موقش قوجالدیم عمریم توکندی بیر نازه جوان الیندن

سوردم بیر یار بیوفا نشی عاجزه رفا بیمنم بو زیر جفا بیر قانی لکان الیندن

مولانا خادم عطار

از هر سبعه شعرای آذربایجان بود آن بزرگوار عمر شریف را در تحصیل ریاضت و ترقیب
هدایت معروف می بود شاعری بود واج خوان و می ارمحنت بنیاد سروری روز شب بیل نار
سرور گریان جنم اشک ریزان بود و از سینه مولانا ریاضت و محبت حسینیه را
نشت ... تا بی خوشنه نه از دل گشته جهان را از شرر آه می سوخت

بزخم خورده حکایت کنم ز دست جراحت   که تندرست ملامت کند چو من بخروشم

چنانکه رسم است مومن خیابان که در دهه عاشورا دسته بندی کرده به بازار مسجد می آیند نوحه می گویند سینه زن میخوانند از آنجهت که مولانا شاعر اوقات سنه حضور می داشت اهل تبریز از گریه ابتر زوار هراسان می شدند روز عاشورا التماس کردند که امروز دسته بندی در مسجد جامع خواهد رفت ناله و زاری خواهی بود میا و اهل محله رفته مولانا هم وعده کرد که امروز [illegible] خلاصه دسته بندی بر جامع مسجد رسید مولانا بجوش آمده به منبر جسته رو بمجلس سلام کرده عرض نمود که شریعت مدارا این زنقجه ها بمن می گویند که مثال شما فرمایش کنید که من بنالم نفخم

فیا عجبا من میوم   علی الهوا
فمن ذاقفا اجنی من الصبر عاریا

مجتهد فرمودند که بنال مولانا از آن روز مسما به ناله شد انجناب در بازار خیابان دکان عطاری داشت نقل می نمایند که شخصی از اهل دنیا مولانا به [illegible] از انبر زوار گرفت و از آنجناب خواهش واستدعا نمود که بیت [illegible] مولانا فی الفور بدیهیه این بیت را خواندند

برجه نظر با هیچ خادم عطار روا   کو ز به جوشنده در درستون عطار روا

مولانا و [illegible] هزار روایت [illegible] به جهت ابروان پیوست ابتر زوار [illegible] عارفه [illegible] مقولات [illegible] بسیار است از آنجمله [illegible] خطاب [illegible] بنفس خود خطاب فرماید

فی تغزل

گاه اوسندن گوپ [illegible]   گوزنده [illegible] سنون برجه اولار
چشم [illegible] باغلرینی [illegible]   که گوزدان [illegible] اوقی برورده سولار
جلال [illegible] اوخ [illegible]   [illegible]

مولانا خیام

شاعر بیت که سرادق سخنوری را در بام دانای افراخته و رشته دانشوری چون لام لا عبره برایم بافته مخفی نماند که مولانا خیام سوای از عمر خیام نیشابوری است که رباعیات مشهوره در حق شراب دارد و خود در زمان دولت ملک شاه سلجوق بوده هم درس نظام الملک طوسی و حسن صباح رئیس بوده باشد مولانا خیام ثانی از شعرای ترک غزلهای خوب و سینه زنهای مرغوب دارد در حقیقت مولانا سرور [illegible]

شعرای اشراف است چنانکه اگر دو لفظ سر دهد منظور یکی اوست اگر منظور باز هم اوست

هلال اگر بنماید کسی بدیع نباشد   نه   به جای جست علم من آفتاب منیر ا

چون دیوان ابن بزرگوار حاضر نبود اکتفا به چند بیت شد زیرا که در وفات یکی از علما

بخط نوشته کرده شود

رحمت ایزد بر جهان دان و بنون بود نگار   با مذری بو صحبت قطعا کاول چادرکی

بر حافظ شریعت کو مح ایلیوب جهان دان   تنگ کو هو ب ملایک صوت غم فغان دان

نوحه سی اوج علی عرش اوسته آسمانلاری   شندی بو دردو غمدین کردیان فتاده

برو نیش جت زخمی نه تنده وار دور   عامه دلیاسی شکراب بدنده وار دور

باغ بر جنان تنه کور بر کفنده وار دور   کدی او دود لحنده بو روزگار وار دی

مولانا دلسوز

بنازم بدان زلف الفاظ   معنی   که تا بی نیابند بدو غیر ا لا

از دارالسلطنه تبریز فرع انقره است قریب به چهل سال است که در معانی ذکر اشعار

عود ار

عود ار شده چندان لالی آبدار از زرف بحور و اندیشه برساحل معرفت کشیده لا احصا

دهد

براه طبع تو دانا چو طفل نادانیست   که راز دهر بیازیچه می کند   افشا

مولانا از جمله شعرای سبعه اشراف شمرده می شود اگرچه از حکایات اشراف بخوبی

از صفحه آذربایجان چند نفر در فن شاعری ظهور کرده که ثانی اشخاص ندارد مثل خاقانی

شروانی نظامی گنجه اوحدی مراغه تبریزی القیاس بسیار است لاکن ای رعنا یندا

کسی از خاک آذربایجان بدین نمط سخن رانی با چو همه وجود نیامده نسخ دیوان متفرق

و متفرق شد .

اگر چمن فردوسان بجوه آمده اند   کس کس ملاحت بیار   نرسد

دیوان ابن بزرگوار که عشق فرق و مشاعل فیاض جهان و جهانیان است مطلوب عراق

فارس بل روم ترکستان است دو جزو از آن درج کرده به یکی ساعی در خیر ابصار

بدین معنی که بعضی را دیده و بعضی را شنیده ام آنچه شنیده ام در سفر عراق عجم در دار الخلافه

طهران از مولانا مراد سروش صاحب هزار بیت شنیده م که موجود من و من مسطور

هفت سال از دیوان مولانا ولسوز دری تتبعات نموده ام و بر هر از رموزات
اسرار نهانی و امورات انوار معانی درک کرده ام از مجذوب دیوان مولانا است
اوتهٔ اوستاد بود   ما شا   کرد   اوعطا نده بود   ما بنده
انچه با چشم دیده ام در سفر عراق عرب در مدینه گر کشتهاهات در بازار بابیبین در دکان
صحاف کتابی دیدم خطی که بطرز نستعلیق جلی خوش خط بضخامت تاریخ جهان
گشا که عبارت از تاریخ نادر باشد ابتدا سخن وافتتاح کلام بعد از تسمیه این آیهٔ مبارکه
کرده بود و هذا الکتاب ینطق علیکم بالحق بر اکثر قصائد و غزلیات ابیرزلو ازا شرح
نوشته بود از انجمله پانزده ورق که عبارت از سی صفحه باشد در شرح این فرد که در قصیدهٔ
میمیه الفاف افتاده نوشته بود

فاقلان کوهنه اورانلری یاپو   م   قربان باشه دارا   قدیم

اسم مبارک آنجناب کرمانی محمد امان متعقب بر اوستاد و در همه علم اسلامیه دارا و مسلط بود
عمی که اطلاق اسم می کنند حیث بکر بودن سبب آن با کمالیت هنوز الی امروز

ذی نزقی

کن شریفش از صفا و تحو در است در قید حیات مشغول غزل سرای است اگرچه
کلامش احتیاج نوشتن ندارد لاکن چند بیت از انجمله بالقش سبط وضبط کرده الشاده
من نتایج طبعه

ای اولان آدی خان بورنبا ده   سنا ورهاف اولیدور   علا ده
شرم عار حیادن   آزا   ده   کونده بر بحره اول من   اما   ده
هانسی بر دورسن اوراد اوکندا ده   مست اولوب ورمدن کوتون باده
ای کونده اوبر حیادر   حجاب   ایلیه اوز اوروزن کوقدر   خراب
کیم اچوب مدرسه الجنده   شراب   که تا مجموعه سیکوب   طلاب
هانسی بر دورسن اورده   کونده اده   مست اولوب ورمدن کوتون باده
قنقی یارنا کونده   برفرمان   سیکت منتم سن کلین بیش اوزنان جان
هانسی سن کلی اولیدور   خان   هر کجه بر بزن کدیب   مهمان
هانسی بر دورسن اورده   کونده اده   مست اولوب ورمدن کوتون باده

مولانا درویش بلبل

هزاره باغ سخنوری عندلیب حدیقهٔ دانشوری بلبل بود که مدعی معرفت را اشتباه ساخته عندلیبی بود که هزار شاخ محبت را لانه پرداخته صاحب کمالات معنوی دارای مقامات مولوی بایزید بسطامی عاشقه گلشن را فخر بداشتی شیخ ابوالحسن خرقانی خرقه دوشش بردوشش

زلف ملکوتش حجاب سر کبریا ند   هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

مولانا با همه زهد و تقوا معروف است به سلسلهٔ ابدال منکر بود لاکن در طریقه آفاقکسری بود و دائم در سفر حضر راه معاش بغیر از شیخ الله از جای دیگر نداشت مولانا در ایام جوانی جهانش جمیع روی و طبیعی موزون بود که نقره گام را در بوتهٔ هجران با آتش سوزان گداخته نظم

جنت بخنجر مژه عالم خراب کرد   کی خنجر کشیده بدست جفان دهد

شنیدم که یکنفر مولانا را در امکنت ولداری که عین توجه اقبال بسوی او بود برای شهادت بمحکمه یکی از علما برد که شهادت خود را ادا نموده جناب آخوند هم که بر طبیعت مبارکش برودت غلبه داشت اشاره بمدعی کرد که دیگر جای عذر نمانده شاهد از این خوبتر داری

بهتر نمی شود مدعی دید که کارش بدتر شد و جناب عمدة المحققین هم به طمع آمده گفتم

ناچار هرکه صاحب روی نکو بود   هرجا که بگذرد همه چشمی بر او بود

عرض کرد جنابا شهادت این درویش بجهت مقبول نیست از جهت آنکه مفعول است و فعل قبیح از او سر زده جناب تغیر فرمودند که باید که این فقره را به ثبوت رسانی یا اقرار شریعت راضی به هدیه بهتان نمی شود مدعی عرض کرد جنابا چه شاهد بالاتر از فاعل این عمل خودم هستم جناب بعد از شنیدن این فقره از سر مرافعه گذشته هر سه را از پیش براند

کدام مدرسه رفتم که خادم منزل   مرا چو سگ نخواندند من چو سگ بدویدم

فی الحقیقه از زکوار از انجا برگردیده شکوه نامه نوشته بسوی اخلون فرستاد و دین ابیات

من درر افکاره قطعه

اگه دشمن بن عقبه من اولوب مداهیم   کر غضب ناک اولماسا حیدر در شریعت ابه
من که سراله باب الله مدعی ابیرم   لیس منه لا ارضیه من نکث عاجزه مرتب ابه
بیوه بهتان ای است ادعی کور هارایه نیزه   اولکن اماده فتوی به داعیون سلسله

ابرم بر بهو فور مساح فانون دیران (؟) ... تا ادلا عبرت جهانون ابعه بودان بید
دود و رونش چند چادر بر پا ایدیم ... بوف اسیر افعلیه سالام جهانه ولو له
بلا صبری اور زا عادت ابد سالک ای اول ... بر نفس ابیر لعنت کر ینشنه ال اله

مولاء لرلش

مراوج سخن ... در نغز معانی ... سخن را از بیانش صد معالی
ز نقش عشق در نغز بر ... با شد ... که عالم ظل او چون ... پیر باشد

شمسیست که از افق سخنوری طلوع کرده قرنست که از برج دانشوری ظهور کرده دا
نی که از مدد سخن را پایه از اوست دارای که از ابتدا کلام کلام را پایه از اوست
بلنده و دیده آفاق چون تو طراری ... نزاده مادر ایام چون تو نیک شکری
مولانا از عارفان دین مبین و از سالکان راه یقین شاه راه بوالعجب عارف طریق
یکتای دردریای حقیقت گوهر بحر طریقت ضیا بخش مملکت ایران روشنی ده مملکت
آذربایجان استاد الاعظم رئیس مکرم کربلائی عسکر جوادیجی متخلص به دل ربش از عهد

کربلائی عسکر جوادیجی

شعرای سبعه شمرده می شود در تازی مثل امرء القیس و در پارسی مثل سعدی شیرین اللقال می باشد (؟)
فرا امت به حقیقت که در جهان مثل باقی ... جهان هر چه در او هست صورتند تو جانی
مولانا از ابتدا سخن وری ال امروز روز بروز با بدایع شرق نهاده همه اشعار جمیل بزل
نویس سبعه زبان وی قصیده خاقانی است که حرف نامه نکته های مشکل در کلامش بسیار است
چنانکه چند سال قبل مولانا در قصیده از قصاید پرشش فرودی که آخر مصرعش این بود که قل هو ا
لله الکفو ز احد در توحید گفته بود که مقیر به خیال کردم بی معنا نمودم از آن جهت مولانا عرض کن
که این درخت نشانند و از افشانند ... بر خطا انکه بدانند خویش را ... فه بل
شما این مصرع را که فرموده اید ظاهرش کفر است از جهت آنکه معنای ظاهرش آنست
که او خدا نیست که بدو مثل واحد است ایا چنین نسبت ابراز کردار فیده که اسرار را
با همه این اسرار ظاهر اسرار کنند که بی به انوار سر وحدت بنا نهادند که ما اندان این فرد
هر کس از ظن خود شد یار من ... در درون من نجست اسرار من
عرض کردم اگر چه کاشف اسرارم لاکن تو لعد از انوار نیستم که بی به لعنت اخبار ر

بردم لا علم لنا الا ما علمتنا بخوانید بعده تبسم فرمودند از بابت لا ندرک کله و ما لا یترک کله

گویم ابا حدیث الکفر ملة الواحدة را شنیده عرض کردم بلی فرمودند این هم قول صحیح است

که می گویند المعنی فی بطن الشاعر عرض کردم بلی فرمودند که بنده کفر واحد را کفر واحد گفته ام

هنر دیدم که فنون مشکل تر کرده و زره فی بطنه را حل کرده عذر تقصیر خواستم و برگشتم فرد

جهل من و عشق تو فلک را چه تفاوت   آنرا که بصر نیست چه خوبی چه زشتی

مجموعهٔ مولانا قصائد خوب غزلیات مرغوب سینه زنهای شیرین قطعات نمکین بسیار

است لهذا بر سه چهار بیت غزل انتخاب شده اکتفا شود ابیات شور انگیز در قید جناب پایدار است

من در راه کاره

ای ماه حسن پاره سالدون منی لیل ره   عشقین اوت اندرون مجنون کبی آواره

ای قبلهٔ ابرون شاهی ای تخت دلارایی   هجر آتشنون آهی ایلدی جگرم پاره

من عاشق حیرانم من دلبره قربانم   من زار پریشانم آغلر نه اولا چاره

هرچند غمه یاندیم بر بوسه جان ساندیم   گوزدن نه من آقدیم ویردیم دلی خونخواره

گل بره محبت قیل نور ازیله الفت قیل   دل رشتهٔ صحبت قیل قویما اونی آواره

مولانا ولی

از اجلهٔ شعرای انزاک غزلهای آبدار قصاید جبشیار ازرف بحر تفکر کبار در معرفت کشیده اسم سامی و نام گرامی کربلی محمد و لقبش عطاری در رموز سخنوری ثانی نداشت گاه گاهی در بیان معرفت سخن های عارفانه گفتی که بای شیخ عطار را در علم لدانی در حقیقت عطار ثانی اولش بود

هفت شهر عشق را عطار گشت   ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

در سنه هزار و دویست و هشتاد و در شهر غلیه دنیا سر کاشت تیره کشیده در قریهٔ ای سعید که مشهور بقفه عجیب است دفن نمودند چند بیت که از شکوهٔ روزگار نظم فرموده مسطور شود

دوجهره باهنمن منی نالانی گزدررر   مجنون صفت بوکوه بیابانی گزدررر

بر شهر غم ادیم سنا دل یا بافدن   وار دور النده بر چه آغاج گرد شاهدن

باشنده بر یاغم ابا غنده بر چارغ   والنده بر سویا یوکی چدانی گزدررر

اول پهلوانی کوره‌مسز غوروت گز — بنجه بورنده اودن قوتیش کورر
نه بانده وار دو بورک نه ایا قدا باشاق — دونش النده سوخته چباق گزدرور
قمی چنانو لاروق ایچنده عشقی دور — نه بورکی وار ونه تامانی شکی چولدرر
صد حیف اولونه اغلاری پر جوره چیقدور — النده بر چه منک بازار جاقی گزدرور
شامی که روز شامی اولون شام آتش کر — خاوار بار یم چورک بیر برینه سواجر
هشتاد ایله دیو جلیقی عادت ایلیوب — آنک نلین والنده‌کی قورباقی گزدرور
برلیسده مجید که دیلکر آدمی وار — هر ریخته بر عباسیلی شهردان ساتار
الرجوع شعر که کیدوبنده دراج باتار — هر به دوشنده دفتر دیوانی گزدرور

مولانا ذکری

ضیا بخش ملک ملکوت انوار ده عالم ناسوت شمس شبستان وحدت خورشید خانقاه
عاقبت مولانا از جمله شعرای آذربایجان من محال کوکن ارقصبه کوره کلان اسم مبارکش
از عوام نجف بار رجب شاعری بود که دیده آفاق عدیمش ندیده و ما در ایام مفتنم را

بزرگ دیده

بزرگ دیده مولانا در عذوبت زبان و رتبش بیان از شعرای معاصرین خود ممتاز و مستثنی
بود و در بدیهه گوئی و حاضر جوابی دارا و مسلط چنانچه از عذوبت کلام نمکینش سر شیرین گشت
ترا زنده که عندلیب این گلشن — همه بیاض حدیث است شرح قرآن را
شنیدم آنکه مولانا در یکی از سفرهای خود در محال منقطعه کرفت اوچهم از جنیب شن
مبخوره بود و رموز تراوجت و تقاربت را دارا و دانا نبود شخصی ابرزکوار بموجب ظاهر
آیه شریفه نسیانم حرمت علیم ما فوقکم اما نشتهم به محجوبه این بند شدن میخواهم این دفعه جسم از
ربعش شوره زار بوشیده این تخم حاف را به کوره شخ افشاندم از راه مستقیم عدول نموده
در نظر دور از گردش ایام تا ببینم که از جمع عجایب را بیش و بر ارقص ارم حکمتهاست
دلم گرفت از معرفه معشوق پروردم — بحق الفقه ای القرن عمر بس دارم
دختر کت جان مخمه که از بران اوان لذایذ شست رضا شد ابرزکوار حاف قبا نیم
که جالس منصل و حاجل و در گرفت راه را راست و طریق را به هراس نمود
ترکرده و بنهاده و بغضر و فرد کوفت — بر حسب حال گشت برآمد بحظ بر

زن بیچاره را این حال روداده غصه اورلرفت تا آن طلبه آفتاب بجهان آغشته

بچون این حال وین زبان لدار طلبه ده درشب بر سر کرده بکانه بدر رفت بدر بجهان

برداشته بمجلّه قاضی برده اظهار تظلم نمود قاضی آدم فرستاد مولانا را احضار کرده خطاب

نموده که چرا این ضعیفه را اهانت نموده و از راه راست لذتسنه کج رو گشته قبیلش را

لذانسنه به دیرش بضابذه مولانا قرار استماع این فقره بند از ارتکاب الت تناسلش را

بدست گرفته عرض نمود که شما فرد دانا هستید بفرمایید این بزرگی به دیر توان نمود

گر بر سر گر من | نشین | دروازهٔ کارزار به | بین

قاضی این فقره را دیده اصلاحشان فرمود چونکه مولانا کلمات آبدار بسیار داست

لهذا چند رباعی که در هیبت و بزرگی ابر خود ستایش نموده ضبط و بسط نمودیم

رباعی

بو کیز با جون کوزیمه مستبد و عرفر | هر بر ده دلک کورنده بتر باش اوزادور

اما بری داخی بو دلک دور باجه دور | سر بار نو دور اغاجا جوا کالدور

و زن خود را بحق بر لی ... (marginal note, partly illegible)

ایضاً رباعی

۵۸

ایضاً رباعی

بو کرد و یا عرب لره توپوز دور | با باش شخشند خورده جه قار بز دور

بزاو کورنده بیده دیم دلک دور ری | دو زخش دیه بن نوزان او جنده بوز دور

وله ایضاً رباعی

بو کیر نه کیر در دمی جنک اندی | دیبان کوزدم قبا قنه تنک اندی

بابو لعبه بر کسه دردم بر یول | بوز دفعه منیو عاقبت جنک اندی

مولانا راجی

بدبین خاسم بر نهانی فلک | تا آنکه نوزیف آنز شنک ملک

خارج از احتیاج است که کس وصف ابز والا وح نماید از جهت آنکه بین المخلوق کسی

نیست که تصدیق گفتار و کردار انجناب نکرده باشد مولانا از شعرا نیست که این بدا رو

چو گشته در ایام برتو آبتن | دیگر عقیم شد پس بزاد جون تو کسی

چنانکه هر کس که دیوان مبارکش را دیده خاید قصیده و غزلیاتش بر این مطلب دلیل واضح است

مرد عارف کامل سالک مسلک ذهبیه بود که هر چه گوئیم خامه را یارا نبود و ابیرزا را در بدیهه

گوئی ذوقی فراوانست چنانکه روزی از مسع قصاید ملا نشاط دید قصایدی که در آن گفته از

پوست میکند اما هنوز خشم‌های که در برهم نشد همچنان کنده مانده تو با جاهی کند مرد قصاید برای مطلب بکند

الهی خبردن اولسون گز بلای　　اولور نشاب شاب با خبرش اول سوزش

اری آری می تواند که توصیف وصف را وصاف باشند لهذا گمان که اشتباه افتاده و ا

شاره این از آن روست است بنا بر هم بر صاحبان علم و یقین مخفی نماند که دیوان مولانا هی

که الان بین الناس مشهور است بعد از وفات ابیرزا از کرده‌های مهدی بیک بنای از

برنبای جمع کرده‌اند اما دقت نکرده با تشخیص نتوانسته بعض از اشعار را که لفقیه

می توان که از ابیرزا نیست بلکه قاطع به کلام مولانا نشده بدین دلیل که الحاجب

کس نبود که قافیه فقه با تشخیص حروف مشبه نتواند مثل طاء مولفه با تاء منقوطه

یا صاد با سین بدین قرار چنانکه در اول سرو عزیز دیوانش بدین بیت افتتاح کرده

ای ناله چاره در غم من شرح بسط تو هست　　مرغی برا که مرغ تو گوید شکست کو هست

قافیهٔ مقطوع

قافیهٔ مصرع اول با طاء مؤلفه که بسط باشد قافیهٔ مصرع ثانی با تاء منقوطه که

شکست شده باشد و همچنین در غزلی که مطلعش این فرد است که فرموده اند

حور ملک پوشیده ابر حمد سینه　　ز روح من که جسم ازین اولمش جدا سینه

مولانا در میان این غزل میفرماید

زعبه ملاه وار او لو نه سر و چامه پوش　　بو غنچه منحصر دو نگارم فقط سینه

حرف فقط که امر جرفش طاء است بعوض حرف دال آورده مثل فقد با جید با جد

بهذه القیاس وقولته در غزلسایش نیز در دیوانش نقل شده از ابیرزا باشد و خود

کنور سیه امجبسه صندل　　مگر هجران اولماش من دل

صندل اول با حرف صاد و سندل ثانی با حرف سین پس در این حالت باید گوئیم

که اینها از ابیرزا نیست با در حقیقت آنجناب را سهو ادو فهم خاتم الله اعلم بالصواب

دو چیز تیرهٔ عشق است دم فرو بستن　　وقت گفتن گفتن بوقت خاموشی

مخوهٔ مولانا را می سرای از علاء موفق را می گرانمیت که مخوهٔ جید برابر شنه نظم

کشیده در عهد دولت فتحعلی شاه مرحوم ظهور کرده بود و اسم شریف مولانا حاجی ابوالحسن
در سنه هزار و دویست و نود و سه بلده معظم تفلیس تشریف فرما شده در مراجعت غرق بحر رحمت
الهی شدند ایا غفر ماده تاریخ وفاتش یافتند عبد الرحیم در رحمت مولانا غزلیات آبدار
سینه زن های در ربار بسیار است لهذا چند بیت از اوراق متفرقه اصحابنش ثبت می شود

من دررا افکاره

غنچه مطلع عاشقه صاحب کوچ اولماسان   غنچه دن بو منه نیس اوکلوج اولماسان
دور ماف آدی ملکنده سنه دورسن مهر   ملکک تکن سکن کوزه بیم ایچیج اولماسان

الغاش عرابیه

سن بنا را بو منه منی غارم سنه نه   سن که او شاق دکوس می بچه بارم سنه نه

الغاش نظام طبعه

بر کوتس فوباسان منده فو با م   اولو بر نخ دوبوش جاوفن اجون
دیبه اول تکی دار دور مقدن   قربه بدر کرتش جا ونن اجون

روانیغ

هر فراغ لکدری   بر شا اسیه   دود جر خون روش جاونن اجون

مولانا ربیعی

ربیع معنان سمورزی بهار بوستان دانشوری اعنی مرا عبد لعلی مبانه مخفی رسیس
مخفی نماند که مولانا مرد اربیس که صدر دین خطیب و شیخ میباشند که ازندمای ملک فخرابن
ز است کرت نامه را در وزن شاهنامه در احوالات ملوک کرت بر رشته نظم کشیده
مجواً مولانا بنجابت طبیعت و جودت قریحت اتصاف داشت اشعار عذب و سلس در
هفده بحر به هفده سالکی بر رشته نظم کشیده بود بعضی را نیمود و در که به تحصیل وفضائل نفسانی
موفق گشت بایه قدر منزلتش در نظم اشعار و معما ار سخن سازان معاصرین در گذشت
سخن سنج مردی هنرمند رادی   که او چون هنر نام برشد سخن را
شنیده ام انکه شخص بزرگواری از انجناب معمای که بنام ابراهیم باشد استدعا نمود مولانا
بالبدیهه ادا نمود
خورکیش ابراهیم امن کرده ام   بس هزاران دفعه اورا برده ام

شخصی سائلی عرض نمود مولانا معما انزا گوینده که ظاهر معنایش سوار از باطن و نام کس
ارج کوی آن است با نیز از مشتق عوض از زرف لعبه ز آورده ان فرو معنا خواست

آری آری درد و خوب او در وه لیک سوراغ و عالم کرده

اینزرگوار رفرموده با خود نیز هم بداند که نام او معما گفته ام با جز معانی بهجوی
باشد سائل دید که نتواند فهمانید بر گردید بالجمله اینزرگوار اقصاید و غزلیات بسیار است
لاکن مطایبه چند که در حق فرج نام جوان عقد کرده اند بهم بسته بسیط و ضبط شود

دوستان بر چه وردن کوش میم بو نوره — سیمین من فرحی اندی گر بیاک گوره
اولادة تا نمره که یا رب آنده اولی میلی بو دوره — منی سکسنده یم اول شرم ایلیم اوره نره
انا میری بوی مقبول یار افاعی یارا — دلیمی اوده ی ایلیه در بامزه دن اوره نه
سن وکولدن لا که دونن بو توزن او عشق — که دیا بانندی کو توش تحفه لری بو ده نه
نیمیم بر جه نغز اوردی اولا منو ی — که کچنده دن اوسوراغ سیاهی بزنه
ای رئیس غذیرش بوقدر عیب ایسان — بو اولکس دور که دردر فرده بو سالجم اوره نه

مولانا راغب

مولانا راغب

نام نامی و اسم گرامیش میرزا موسی ابهری از نسبه علیه قبولاب اندالله برانهم میباشد
از انبزرگوار اسمی و رسمی نشنیده بودم و در شبهای وه عاشورا در یکی از مساجد با انجناب
مذاکره شد من یا ب جوینده یابنده میرزا موسی به صحبت آمده ریشه کلام بغزل کرای
و قصیده گوئی کشید مدت دو ساعت صحبت علمیه نمودیم در حقیقت لامرنگارنده
این کتاب مبارک که عمرم به مرحله سی چهار رسیده و با بسیار از صاحبان ذوق ملاقات
و مباحثه نموده ام و بخدمت بعضی از بزرگان ایضا رسیده ام هیچ کس را در این زمان
وقار ندیده ام توانم گفت که این ادعا که حقیر نمودم کس بر عکس این نتواند کرد

تصرف که ز طفلان خورد سال بر آید — در این زمانه ز پیران سالخورده ندیدم

چو کس را از شعرا اثرات در مقابل آنبزرگوار نتوان نهاد از جهت انکه ذوق و علم
هر دو را جمع نموده بود اگرچه بعضی فردی از اشعارش انشاد نمود انجناب و دفتر که قریب
به هزار بیت قصیده بوده باشد از اشعار مختلفه خویش انتخاب این تحریر نموده حقیر اسم

هجو یکی از بزرگان اهل حق کرده بود و اختیار نموده بود و سبب هجو نمودنش این بود که شبی

مولانا را به فقر زیر بیدرش مهمان خانه بود از صرف طعام ابن زکوار ملاحظه نمود که بعد چهار رکعتی

ازو یکی کم شده از صاحب خانه ادعا نمود میزبان عرض نمود اینجا نیفتاده شاید در جای دیگر افتاده

باشد مولانا فرمود که در اینجا گم شده و حق از تو بدتر بعد از دعوا و مرافعه در حضور علما ادعا

ابن زکوار لغو گردید جوالش و اوند بیت انوری آخر نیست او خوشش نابکی کاو با اندر میان

دارو مرا افزون در جلاب ما لحق ابن زکوار بعد از این این فقره از اینجا عقب تک بیرون آمده

این چند بیت را نوشته مدعی و رستار

حاجی افندی یوسوری لعل قول راویه دور | ربابی الیش یوره بوزن حاجی تحت بادویه دور
بو او و روب عوض پنبه یولی سرف اندون | داون منیر عزلستان یوبول خاویه دور
سنددای دیریم قوتش ده ده بوب باز ده دن | الدم کینده اکوب دیه سن بند ایه دور
آنان تعز بس اکو قوب قرسلاغ هانی | عمر خطا میده بوبابا که آتش معاویه دور
کتوری تسلیم شنودن احسان فارانجون ایا جه | معطرابلیه جون کار زغر بابیه دور

مم در

میتیم بولمن بینی کسه تون کوجیی نکرم | دیه فقیر دوستکی بر بده راویه دور
کوب بو راغمی سن محرم ایدیه مطبخ | نه کوردون اوندا که الیش باسدی سجدن بادیه

مولانا رضا صراف

از نخن سرایان شهر تبریز اسم سامیش لا رضا صراف مشهور به شکر در دم بازار امیر دکان

صراف دارد مولانا از جمله لیقان حسینیه شمرده می شود مخفی نماند که لیقان دسته ع

حسینیه کسانی هستند که در زمان دسته بندی و سینه زنی کوی غنانه قرار است اول

بیوق دو رنگش که علامت منصب است از پیش میرود فرقه دوم زنجیر زنان فرقه

سیم دسته لیقان است که بکرون سینه انداخته سرودش افکنده پیشاپیش سینه زنها

میرود و هر جا نوحه خوانی و رانشکری دسته بعهده آنهاست مولانا هم داخل سلسله آنهاست

جنانکه خودش میفرماید

اعلیاما دی اولنده با مصیف خارسنه | غم جبه او خفتار بولون چه بوشکر ارسنه

بحمد کو درر بطه سخن کوکی لب فنی درقواعد غزل سرای لب عدیل بر شب رفز درفته

یکی از همراهان و همزبانان خود را که بمجلس می‌آورد و در علم رسمیه مثل ایهام با لطف و نوادر
با غیر از اینها تکلم میکردند ابن زلوار دایم گوی تفوق و رجحان با جولان معرفت از میدان میبرد
وصف آن شکری که لطفش داد   در زبان چون نبات مشهور است
چنانکه شخصی در تفسیر آیهٔ شریفهٔ و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا گفته که در حقوق
والدین نازل شده تفقوی نمودند هر کس تفسیری بقدر ادراک و عقل خود میکرد و
یکی مبلغت حق احسان ابوین آنست که سخن درشت به ایشان نگوی بلکه وقل لهما
قولا کریما و دیگری مبلغت که نظر این فقره ظاهر نیست در این فقرات بطون
هست که تا ی اطاعت الله است تا به پایان صغیر اکبر یکی چیز مبالغه مولانا ابن زلوار
سکوت اختیار نموده بود عرض میکردند که شما در این فقره چه میفرمایید ابن زلوار فرمود
آسوده منم که خر ندارم   از کاه و جوش خبر ندارم
مجملاً از ابن زلوار اشعار آبدار قصاید در رباره و در صفحهٔ روزگار بسیار است لهذا
به یک غزل او اکتفا نموده شد

هر چند در

هر چند در دو عشقه دو دوش چو چند زمهر وفا   لیکن کورد مکری ببری منقوش همچو من
ببین صفت کلکی نگاره از دود خار   قمری ببرین سرو ده مسکن دو دوت زمن
ابلر له ناصحان منی بو اعلاه خدا منع   من تک کوردم که عشق بلا سینه دوتمن
چو رقیب طعنهٔ ابادن با خون   مجنون شکلی تک اباع ادسته فانوت بادن
بو ورده دو تهمتی سجه مرطوب جمیدیم   اندی زلبی آه زغلامشم بو نشد ببرین
به دور رضا قضا به رضا دور دا با نکنین   تاب لاش عاج ابا بر بوراده ای عزیزین

مولانا زهدی

شاعری بود که در فصاحت کلام حسان را بلسان گذاشتی عارف بود و که در معرفت
کمال سبحان را حسبان انگاشتی ابن زلوار از شعرای صاحب قلم محسوب می‌شود اسم
صادرکش از بلای کور و در کسبش سبز فروش بود شنیدم اگه مولانا همسایه داشت مولانا
خیلی اذیت میکرد و آزارش را با به شد شروع کسب به شد صادکس را از همهٔ اذیت‌ها
لیکن یکی این بود که خانهٔ ابن زلوار در میان خانهٔ دو برادر اتفاق افتاده بود

راه نبرده و از نسخهٔ ابتر گوار کرده بودند مولانا از این کار رنجیده شده بود چند بیت
در احوال خود نظم کرده بسر کوچه چسبانید

بو بهانه بیله‌دن آغ صد آخ | مین تنگ بیزدی بو دور مساخ
ایو موی او یستین ایلو بیله معبر | تولدر سقفدن باشیمه توپراغ
علاج ایستیم قالمیو بدور یوق هر چاره | بو درد چاره قویوب جان بیت قانشاغ
اوتانمار لار اوز آتیغ اردوادار شاف | نه باشند امیری ایا خدا باشناغ
دیر شیطان او تانماز گجینه هر کس | گرک دوتماق اوزنا شکل باسماغ
اگر چه راضیند در مجلس زهدی | ولیکن یوق علاجی جز دابالاغ

مولانا سرمست

سرمستی که هر از شبهه برا از گرداب نادانی به ساحل دانائی کشیده محوری که همه
مضمون را از پایه ادبار به پایه اقبال رسانیده اسم سامی و نام گرامی اش لا از اوباش
مشهور بلغزی شاعر لیست فصیح زبان کامل صحیح بیان در طرز غزل سرائی شیخ نزاریرا

از ایام جوانی

از ایام جوانی انداخته در فن قصیده گوئی خاقانی را در بوطهٔ غیرت گداخته نظم

بوستان از طبع شادابش شد تازه تر | آفتاب از رای سرورش پذیرد آب و تاب

مجملا ابتر گوار در بدیهه گوئی و حاضرجوابی جهانش دارا وسط بود و لکن از الفاظش رکیک
الحق تیز زبانی خام و پیاشند ازو | نرسیم که بوبند در صحبت شنگر است
چنانکه در ایام جوانی ندیم و ملازم یکی از روساء دولت بود و شبی که امیر شب
مهمان داشت بعد از صرف طعام بنای سفره چینی نهادند از مولانا در حالت
مجموعه برداشتن گم شده بود دفعه ظهور کرد که گاه ظرف خاطف و در سیح عاصف نوع
نوکوی طبل اسکندر در دیده ابتر گوار سر برآورده بیم خنده گشته این دو بیت در بدیهه
ادا فرموده

این باد ارگاست جهان روح پرور است | از صوت جان فزایش پر شور دیگر است
فی الحقیقت انیه گر مست شعر گفت | از نکهت دهان وی عالم معطر است

مولانا غزلیات و قصاید بسیار است لاکن چون مجموعه نشده اتفاقا چند بیت که در

همچنین از قطره فروشان نکته النجم و استنبط و ضبط کردن در افکار نیز ماهر

ابحاج فلان ناصر با نبول / بوزم بر ارواح مولا قل

سنبه نجه وقت همسایه یوخ / ایجنشه مش سن اوخور ودن دل

سنه صرت ایوب داغی دینه دوم / که جو خدر بو یوزن هم جق اهم یولی

دیدیم بر جه توب جت منه لطف ایده / جوابده تونشه آجو لسان دل

فرقونی ابانه فخر بیدو بو / ملکر فخر ودر ترمیه اتفاق جول

بیوز ولارام اهموه آ لوا / ولکات آنه هم دوتا قیل قل

دیوان وار هنرکرمنشم ایجوده / اوبور شاعردن تیغ خامه دل

بنده رکه سرمست ایجودن دیر / اولا اروادون آمنه شو بنولی

مولانا سمطوری

شاعری بود که هر روز کلامش هزار قانون را زبان لکنتدی و هر نغمه سخنش هزار ارغنون را بصدا در آوردی مولانا از جواهر آن دانشها از جیل شمرده می شود

درعلم فهم

درعلم فهم دراکه مانند ندانست هزار نغمه را از نغمه کرفتی هزار علم را از علم امو حتی

قدشناخته بود را جهارگاه عجلا جبه که خوارزم

شنیدم که ابنزکو ابر امرا فقه اتفاق افتاد و از نشاط بهر بزرگی رفت متحیر بود که چه باید دیا جه طور سمعور علا و مراقبه بربد چند ماه کردش کرد و به سبکبای بزرگ منار روزی در کوچه در نزد یکی از خانه نشستان محمود سلام الله نشسته بود و آشنایی در میان نبود ابنزکوار در دو دل را ازبر تا ما من بد والی ختم کلمات دور دراز نا بود در رفتن جهید که مولانا ببخشید ابطال او پی وار و بقیه

خالی از اشکال نیست

آری عجب نخواهد از آن آدم همی / کو بر گذری خنک نهد جبت کو قصب

عرض نمود که از احوالات شما خبردار هستم مدعی سرکه را چند روز نامه در اسباط مطلب خود بنزد والی محمد فرستاده و در ضمن همان ورقه نوشته بود که فلان یهودی که خود را لباس اسلام ملبس نموده بصورت مسلمان افکنده و در حق فلان ظلم می کند از جهت رفع لازم است مولانا این خوه را از آن عاقبت بخبر نشنده مدت با افتاده که تجدا قسم به

به پیشنماز امام مسجد گفتند که من از فرقهٔ یهود و منهم که از جد پدر بنیاد قوی با همگی شیعه و اثنی عشری
جعفری مذهب هستیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من که خارج مذهب کی
دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع   خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
رفیق گفت لا حول و لا قوة الا بالله عجب اشتباه کاری شده بود من تعقیب کردم که فرمایش
شما درست و صحیح است لاکن به علما و شما ثابت خواهید شد از جهت آنکه یهودی بودن
شما ثابت شده مولانا فرمودند علاج درد بی درمان چه باشد پس تکلیف ما چه خواهد بود
دوست آن باشد که گیرد دست دوست   در پریشان حالی و درماندگی
راهم بنمایید که خلاص میسر شود عرض کنم که لیکن حال مشغولی ابدا و لا در خصوص تقوی خود
مرا دلیل تا ثانیه‌ای روز جمعه وقت ظهر آمده در جامع مسجد موقوف کن تا عار اسلامی تو
ثابت بعد از آن که بجز دیده اسلام داخل شده حق علا بیده گرفته شما که روز نام ابتر زوار
قول و کل را صدق پنداشته به لحیهٔ مقرر در نیت سر امام اوان واد از رفقاء مولانا
لحن داشت که لنهیض صدای خود را ربا به شریفهٔ ان انکر الاصوات لصوت الحمیر

درشان

درشان او نازل شده امام مسجد از آنکه صدای ابتر زوار بتنگ آمده فرمود که ای بیهوده
کوی زار خاص از کجا پیدا شده که صدای تو گوش سامع را قطع نماید این اذان اسلام نیست
گر مسلمانی همین است که حافظ دارد   وای اگر از پس امروز بود فردای
ولی این فقره را فهمید نرسید که بچه در زخور د عرض کرد عجیب که ندانم که دو باره
بو به از انکار آمد پیش مولانا عرض کرد که فهمیدی فقره چه طور شد فرمودند نه عرض کرد که آقای
شریعت مدار از من پرسید که این داود خوش الحان این بلال بهجت انشان کجا میست
چه راه میزند این مطرب مقام شناس   که در میان غزل قول آشنا آورد
عرض نمودم که این همان بزرگوار است که اسمش یهودی نهاده بودند فرمود لا اله
الا الله تا سه مرتبه من جسارت کرده عرض نمودم که اسلام این عزیز بشما ثابت شده
شما هم حکم او را نوشته مرخص فرمایید فرمودند بلا اسلامش ثابت و لاکن لیطمئن
قلبی چند نفر از مؤمنین رفته الت تناسل او را ببینید اگر بریده اند فبها والا ببرید
مسلمان نماییم مولانا قدری بخود پیچیده فرمودند که این چه طور خواهد بود و لیکن

عرض کرد پس چیزی است فرمود لا والله عرض کرد پس چرا تن ندهی ابن زنوار

ملتجا شد من در دار آمد گوشه مسجد بند از الله شده از کثرت جوع قریه خود را با دو دست

گرفته با همه آن سرش چهار انگشت در بیرون مانده نعم ما قیل شیخ شیرازی

ای خواجه اگر با خرد   تمکین   جز حق زدن کار دگر نگزین

چه خوشتر از آن بود به هنگام جماع   تا خایه فرو بری سرش را بینی

و قلیل جنبیدن از آنجا را آورد گفت به بین برده اند یا نه همان طور رفته گواهی ده الله شهید

بینید همو بنیاد امر در گواه آمد نگاه کرد گفت یوف زن کا بیند این چه طور گراست

دیگری آمده گفت بر پدرت لعنت به این بزرگی حاجت ندیده ام [illegible] می آمد

از این سخن گفتی مشهور هم گمان تمام شد

با این همه جفا که جهان بر [illegible] تو است   این قوم سفله [illegible] نمی کند

امروز گذشت فردا وقتی آمد عرض نمود که ما هر چه کارها را درست کردیم مگر اینکه

نقره و مهر [illegible] باید [illegible] ابن زنوار فرمودند که چه طور خواهد بود این [illegible]

بلند

از قرار معلوم شهود در کیفیت
و کیفیت آلت مرد با اختلاف
[illegible] و ادای شهادت
در رؤیت آن [illegible]
و اظهار [illegible]

و گواه شد آیا نقره و مهرش هم چه طور خواهد بود از آن جهت [illegible] که رفته و قلیل عرض نمود

این کار کار شریعت است سید علیه السلام به بنده [illegible] نگاه میکردی چه عیب دارد

مجموعه کوچک خواست پر از خاکستر نمود و صاف کرد و داد به دست مولانا عرض کرد

باید همان نقش کنی که تا مهر حقیقه بیفتد رفت [illegible] آورد پیش و قلیل نهاد

برگ سبزیست تحفه درویش   [illegible]   دارد

داد به دست [illegible] آورده در شاه نشین مسجد نشسته مجموعه را با سرپوش در پیش خود

گذاشته منتظر امام بود اهل مسجد که قریب [illegible] بودند این مجموعه در پیش و قلیل دیدند

گمان بیش کنی با سوغات میکردند میگفتند با برکت باشند و قلیل میگفت بخدا قسم این

رشوه نیست بلکه تحفه ایست غریب سوغاتیست عجیب که از دار الشفا آورده اند سر

پوش را بر میگرفت نگاه میکردند [illegible] میگفت سر [illegible] دیگر میگفت [illegible]

و قلیل میگفت [illegible] مولانا [illegible] اشاره به [illegible] میکرد

بیل اگر زخم سیخ او بینید   مرا از [illegible] بینید

بر لحظه بر ساحت احوالات ابزرگوار بر انقش منبر درگاه اشاره مولانا کاه نقشه محدانش

منبر و اهل مسجد بقرار برار نفر در ما در مولانا و مجموعه گرفته از دوش به دوش نگاه میکردند

مولانا از ازدحام را دیده متنبه شده به بهانه وضو از مسجد خارج شده روانه اردبیل گردید هنوز

ابزرگوار در قید حیات پایدار است چند بیت که از زبانش شنیده ام ثبت افتاد و للمطلع

من درر افکاره

کون شیمه ... آمجقا — سوخاخ ... بوقاسیغا

یا الدور بو سوز ... بود اولور — جنده ... کلور

نیه ... آمجقا نا ... — جبن ... کلور

«دولاخ» بجای «گراخ» ابلح و افصح است

مولانا سید نقاش

سید محسن نقاش مشهور به سید نقاش

قدوهٔ دودمان احمدی و زبدهٔ خاندان محمدی جبل ربانی مصطفی عندلیب چمن مرتضوی

لاسید محسن نقاش شاعری بود که خانه‌اش از رنگ ... هزار رنگ بی‌رنگی را

برابر رنگ استادی نقش کرده عارفی بود که ملک عزلت ... از رنگ ... حال بر طرز

طرح رنگ آمیز

طرح رنگ آمیز را بر ... طرح کرده سوای از اشعار نویس غزل سرای ...

نقش بندی جهان ما برده کامل بود که بوی سوری و چمن ... انقش کردی نسخهٔ

کل بر وار ... را بر صفحه انداختی لحن هزار صدای ... سار را نقش ساختی چه خوش گفته اند

گر بجای نسخهٔ تصویر پیش تو برند — بیخ جهار روی ... در ... را

در طرح اندازی ... مانی را طرح آموختی از رنگ ... سخن ابزرگوار را

به داعی التفات بیگران زیاده از ... وارد الان در وجه ... که ... است

سمت نقاشی و طرح اندازی دارد ... در ... و ... اندازی ... و ...

و مسلط بود که ... شنیده ام ... در سفر سیاحت روم قصد

عزم زیارت شیخ محمد ... تبریزی نموده چند در آن خاک ... نموده ...

ولایت که در ... مذهب ... بود ابزرگوار را ... در ... عالم ...

و اصحاب نموده ... کرده ... اشتیاق ...

کار با مولا ... و درویش — را — از ... نوش سازد — ... را

بعد از هفته رها شده عزم کوچ نموده کار بارش درست کرده قاسمندش را هم این فرمود

پس ورقه بر داشته شکل خری کشیده در پیشش که نگاه می غلطید در بالای شمایل

این چند بیت را که در زیر قلمی خواهد شد نوشته به نگاه نموده از صاحب خانه روانه

خدمت قاضی نموده قاضی بعد از آنکه ورقه را خوانده و تصویر را دید آدم فرستاده دفع

رسید بند که این زن نوار چون تیر از شصت جسته تو دروس ملا دا

بو در تصویر حضرت قاضی — بنده اوندان رضا خدا راضی

بو شمایل که عینی مصور ندور — بولرم لایق او حضرت دور

گر قولاقی او زوندر یوخ عیبی — ایلنده رجه قول ل بربی

باشی بکه اولاندا عیبی یوقدر — نظره پس عجب خوش گلور

سقف بو خدر چون زنخدا ندا — بدل ریش دم اولوب او ندا

آتی گر بو بولکده چوخ اولسو ن — اروادین تو یکین خبر تو رسون

ولد ایضاً فی شان شرح دستفز ماند

گر لطف ایلسم ابن عطا دورمه گلمز — گر شعر یازم سعد به معنی سن بولمز

گر خامه آلوم دستمه نقش ایتمه ده شکل — مانی کوره اوندان سورا ایرکز اورنی گلمز

مولانا سلطان

فرمان روای که کنونه دلها را به تیغ زبان مسخر کرده حکمروانی که ملک وجود را باستان بیان

فتح نموده این نو آزاد قصبه لباب مراغه است در اول حال خسرو تخلص نموده بود و چند

خوش و غزل از غزلهای فارسی مسطور ماند

خسروا تا چند اندر خانه عشق چو زن — شو برون از خانه چون مردان به داری یکی

بعد از چندی تبدیل به سلطان نمود و از عجایب آنست خسرو دهلوی که معاصر شیخ سعدی شیراز

بوده خود هم از بزرگ زاده های هندوستان هم خسرو است ابتدا او سلطان تخلص داشت

به اشاره شیخ سعدی به خسرو بدل نمود اما در مولانا بر عکس افتاد و گویا از جهت آن بوده

باشد که نخواسته در بحر معرفت خود را بنام خسرو دهلوی بخوانند یا بعض از کلمات

نشست خسرو را بنام این زن نوا رسیده اگر از آن جهت بوده باشد خیلی خوب کرده که از دل

خوردش چو آبروی خسرو را هم نگاه داشته که لائق فرق این دو بزرگوار داده شود نظم

کند چرا نکند آنکه از خطا زاده | خطا بود ز خطا زاده گر خطا نکند

محوًّا این بزرگوار قصائد غرا و غزلیات فرح افزا در پارسی و ترکی زیاده از آنست
که گنجایش تحریر داشته باشد لهذا اشعار بنده این کتاب مبارک بنای این مجموعه را به ترکی نهاده
از انجهت به چند بیت ترکی که در رموز عشقه فرموده اکتفا شود

ایشیدم بر گون مجنون لیلا بوله دوش اولدقده | اوزندن کندی بیخالت اولوب لیلا قاچمش اولدقده
اتوب باشین آغوشنه لیلا جاینه کنده ل | اولوبلار قول بوینی سینه سینه دوش اولدقده
اوزندن اویدی لیلی و شهدی ایچکری آمدکه | اولوب بار آشنا نولس ایراق دوش اولدقده
باشوب آلتینه تیز ترکتک که کاغنیه الف قوشیون | گوروب بار حالتی لیلا دروب مشغول دوش اولدقده
دیدی نا مرد بیلیرسن نه منی بدنام ایلرسن | منم بو اودقوز ابلیغ آبروم بهانه دوش اولدی
دودقدوم باشدن منی سلدن بو عاشقلیک بیلرسن | دیرله مجنونک بو ادعاسی هیچ دوش اولدی
دیدیم عیشی بو صفا ومن دیوسن بو با لقر جول | منه هر بیله سن ایله سکل هیچ جانه دوش اولدی

ایشتدی

ایشتدی بو سوزی مجنون عقلی کیدی باشندن | بو راحتی یار ایش سحر ز باطل و دوش اولدقده

مولانا ساقی

قصه خانی بود که هزار فردوسی طوسی را درس دادی و انوری منقبت نقالی بود که صد
نظامی گنجه را زبان سحر زبی می شد و این بزرگوار از فحول شعرای تبریز است بسیار
قصه خانی مدت چهل سالست که مداح رستم دستان و نقل رزم آن پهلوان می کند
و هیزه سی ساله فردوسی طوسی مخزن گنجینه آن صاحب کمال است نظم

تفاخر نسبت بر فردوسی از گفتار سی ساله | که او احیای رستم کرد و تو احیای فردوسی

شنیدم مولانا جان رقیق دل بود که شنیده خاطرش هرگز با غبار رنج ملال تنگ نشده
در میان قصه خوانی چون رشته کلام بقتل سهراب با سیاوش یا یکی از جوانان ایران
می رسید چون زن ثکلانه که او را حمیته از دل می کشید آه آه می شد که از کثرت رقت
دل بسیاری از آنها خون گریستند ساعتی چند بی حس و بی اختیار می ماندی نظم

ثبیه بر دو بنا به گرد دل دروی نهاد | کاسمان گاهی [illegible] است ای برادر که بکین

چنانکه روزی احوالات قتل سهراب را مذکور کرده که رقت دست داده این بزرگوار را ذوالحجه تا
فریاد و واهمنا از دل بر آورد گشتند عرض کردند مولانا نالهٔ قدری خود را تسلی داده بمضمون
آیهٔ شریفهٔ ان الله مع الصابرین عمل نما این بزرگوار را ذکر شنید فرمودند که چه طور صبر نمایم و با این
حالت ننالم مگر فراموش خواهند شد نوشدارویی که پدرش از طلسم جمشید آورده بود و
کیکاوس بی ناموس از وی مضایقه نمود در جوابش رحم نکرد فی الجمله مولانا را غز
لیات قصاید بسیار است لهذا از بسیار بعضی رباعی که در حق محمدخان خود گفته انتقا

(فی مصیبت سهراب یل)

باغردون من چهره سهراب غمی | باپشمه سیاه و بدو نور در المی
ادل زنش دراز سوکدی بهوشی گور | گوزدن ابیه خنک چون اولا چشم نمی

(فی مصیبت سیاوش فرماید)

صد حیف سیاوش پرنشان اولدی | ایران و غمیده چو ویران اولدی
سودابه تکین فکره دوشن اوتری گیتدی | توران قه جرب فتنه غلغان اولدی

ایدل که

ایدل نیجه اولدی رستم شیر هنر | سالدی قوینا فرداشن علم اندی بسر
دل دوربری گرحفت گریبان اولدیسن | وربانشراحاری ایوه هم انک بصر

مولانا سروری

مولانا از بزرگان دین مبین و از برادر اهل یقین می بود اسم سامی و نام گرامیش گوهری
شکرالله شاعری بود ماهر عارفی بود کامل سر سلسلهٔ اهل توفیق زبدهٔ مجمع تحقیق خرقهٔ
سلسلهٔ علیه جلال شاه نعمت الهی متعلق به این بزرگوار بود و ارشادگردان استاد کامل
معصوم علی شاه شهره حیکنت بعد از قتل شاه مولانا نایب مناب انتخاب کرده این بزرگوار
خوارق عادات بسیار نقل کرده اند من چه شنیدم که گربه داشت از بام جهش کرده
گنجشک را در هوا گرفته بر زمین می افتاد و بدون آنکه بدست پا لنگ عیب رسیده باشد

ای لکلک خوش خرام چه خوش میروی بناز | غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد

مولانا در طرز غزل سرایی و قصیده فوایی یکتا در بدیهه گویی یا هنا مثنوی که در حروف
بیست و هشت حرف به یک رشته نظم کشیده ارند و ظهور این فن بعض فنون شاعری کسی بدینا

طرز کلام نوشته بلکه قوهٔ جواب با مشابعت هم ندارند از آن جهت متعرض نگشته‌اند لهذا

چند بیت از صنایع و مطلعش ثبت شود

الف اله آمده در کلمه اوزون　　او نا صدقت و بلا سوله سوزون

ب بلا نازل اولور اهل دله　　مرد اولسه در که سکه نه سکله

ت تاریدن اوزله هر کس ال　　سن یقین ایله که سنبیدر بیس

ث ثواب ایله منیم عاصی سور　　بر نظر ایله بو احوالی گور

ج جسم جسمده سر عباسیم یوخ　　بیرم لکه جورک بیر بینه یوخ

ح حق هلالده منیم قامی توک　　چنبر قاشینده گل بو بیری سوک

خ خبردار ایله اوندان سورا دُر　　اولدورن سور او ایاین کله دور

د دال والده دیرم ورما منی　　یار قام وافی سن اولدوره منی

ذ ذال ذلتده منی قویما لگن　　اولدیر سن بدنیم سو یا لگن

ر ری رو اولدورکه منی اولدوره له　　قامی قرداشه بولدور ره له

ز زی ازبانده منه ظلم ایده ماخ　　قو یگه بر حرف بوندا وایا ناخ

مولانا شکری

مخمور جام محبت سرمست پیمانهٔ وحدت اعنی کربلائی کریم علم ابادی در ایام جوانی به تحصیل علوم و تکمیل فنون محسوس و مفهوم قیام می‌نمود و در مدرسه بحث و اخفا از افاضل و افراد خود قصب السبق در ربوده و انجناب بحسن مهارت و مکارم اخلاق اتصاف داشت مدتی مدید در گوشه و زوایا مخفی و مستتر مانده هرچه مصنف چون لولوی عمان و مخزون میسر موقوف نیست بر جالات معنوی و صوری ابنای روزگار ب　　نثر و نظم در منفور که عشق　　داد　　در جهان چون بنات منثورست بعد از چندی جانی معین است آفتاب را بگل اندوده نتوان کرد شعشعهٔ منسوبات ابنای روزگار از افق سخنوری تابید تابش صاحبان ذوق و معارف بعد از آن عزم سیاحت عراق عجم فرموده دو سال تمام عجایبات القصص ترا ملاحظه فرموده در انحطاط با یک بخصوص در اصفهان داد غزل سرائی و اشعار گویی

داده انبر زکوار جیں و روش حال دفقیر مسلّت بوده خانه در آن ایام که علاق مینکرد
روزی چهار خوار انگشت بیکی از اعیان دولت بود و از قضا در آنجا حر و دار نوزش
سهو کرده کمتر داده بود و از آن جهت انبر زکوار بر او برده سجده چوب زده گوشش را
مسخ بندی نموده با همه اینها نشد و تغیر نمود و چیزی هم نگفت بغیر از آنکه تشکر و
می نموده بنای خواندن این بیت نمود

فلک کجرو تر است از خط ترسا | مرا دارد مسلسل راهب آسا

هنوز انبر زکوار در حال حیات مشغول غزل سرائی و قصیده نویسی است اگرچه غز
لیات انجناب بسیار است لاکن حقیر آنقدر بقصیده که در طی خود در منقبت امیر
علیه السلام نظم نموده خاید شده ام در این اختصار

با نسیم کر و هون بیمو مولاسی وار | با نسیم کسون سربیله آقاسی وار
قاشلاری جون قوس قزح ایکی دورنگ | گوزلرینه باخمینه شهلاسی وار
دست سخا سینی اگر مدح ایدیم | دره مافه یا قوینه لالاسی وار

جهدی با دوندان

جهدی با دوندان گذمد دیو زده | وردی ادلوره که غناسی وار
فیزی قاشندی ودبدی قوخدوم گورا | منیده ورشون بیله سخاسی وار
ایله نظر سکر ده اعلم مراس | دوزخه گتما قده حاشاسی وار

مولانا ساعی

از اجله شعرای تبریز شاعر خوش حساب بود اسم سامیش میرزا ابو القاسم متخلص به فصیح هلام
بود خانه او در شاعری و فنونش سرآمد شعرای آذربایجان بیش و انشمندان آنکه آن بابت
بود در شعر فارسی و ترکی سمت استادی بر استادان ستوده ماثر داشت مولانا بارها
او دعا میکرد که اشعار من مثل شعر انشاء الله مال سبعه عراق است نظم عاجل سعدی گ

اگر صد سال گبر آتش فروزد | اگر یکدم در او افتد بسوزد

محض اینکه شعرای سبعه عراق بدین قرار است فردوسی طوسی خاقانی شروانی
نظامی گنجه سعدی شیرازی انوری ابیوردی جامی هروی حافظ شیرازی
اینها سبعه شعرای عراقیه است اما شعرای سبعه آذربایجانیه هم بدین قرار است

مولانا دلسوز مولانا درویش مولانا خادم مولانا بیرعلم مولانا اشک ریز مولانا صابری مولانا لطف

باری رویم بر سر کلام این بزرگوار این ادعا که در حق خود میکرد در مقام تفرط بود و نه در حیز

افراط اگر نیستم الست من دیده ام من او را بر وی پسندیده ام مجموع مولانا خلاصهای شعر زین

دارد اینها چند بیت که در حق یکی از احبابش بر سبیل نظم گفته در این جنگ ثبت درج گردید

من درر افکاره

با جان دارد و در ستون نقش بر او انه و حباده ز نغمه — او شاعر خوش او در وجه من گنداده ز نغمه

با دو دهان جوهری تو رمند به او لولی مجلس عزت — ای ادمانش الواط در رود نباده ز نغمه

اگر تو بخورد حقیم جهتو در دون او در بادون در زن — که زر تو خورد بقیر از نفع تو سوداده ز نغمه

اگر الیسز بن آخر و لعنو بدن ال حکیم خود کش — در زه چو گنده بر دم سال منیده باده ز نغمه

و لکن الناس ساقی یون کرا ولا سبا باور — دامی تو ذوان سور این بجوه اول اعاده ز نغمه

مولانا شاه بد کوه دشتی

شاه به بزم عزیزان یوسف الحسن و دوستان شمس لب و دلربا یا به بجلالش بر تو افکن

سال فرنی

بعین الله قرین شده مُعری بود که مانند به مطلعش نور بخش عالمیان گردیده استاد کامل رئیس عاشق

زبده شعرا و قدوه عرفا شمس آسمان دانائی قمر برج کمالی اعنی کربلائی حیدر بابا کوه‌دشتی

از جمله شعرای آذربایجان در عهد دولت و سلطنت ابوالملوک فتحعلی‌شاه مبرور در غزل سرائی

و قصیده گوئی میکرد و هرگز زمانی بیکار و عشق و آن از عشق نوجوانان قشنگین و امردان ماهرو

خالی و غافل نبود

هر که را در سر نباشد عشق یار — بهر او پالان و افساری بیار ×

شنیدم که روزی در دم عبور جنس بر جوال پسرکی افتاد که شیفته جمالش دیده ها را نج

و بینندها را ناوک بود بعید از رکن زنند که دو زنده دلان عاشق زیر خرقه که اندر گمان او ست

مولانا دل داد و در پیش افتاد تا رسیدند بدم حجره ماهرو نشست مولانا در ایستاده دید بیرون

بدار بود و هرگز رفقان برهم نهاده در دست به هم چسبانیده که مبادا انقدر کبت جهنم عفونت شود

ماهرو متوجه بود همه انظار را بدید بر پیشش خاند گفت چه میخواهی گفت هیچ گفت مطلبی داری

گفت نه گفت پول میخواهی گفت نه گفت پس چرا ایستاده گفت هیچ عرض از فلان

فلان شده مگر بغیر از هیچ و سوای از نه چیزی نبیداق قونشی و او بردن شفندند منت بر اوردن

گرفت از این قبیل حال جمعیت جمع شده به ماهرو گفتند تو مگر ایزرا می شناسی مشهور شده اشعه

اینکو تو بین میان خرقه   فرزند   کهنه حریف شمع بزم حریفان

این کهنه ژنده نیست که صد قبل این غوغا می ترسید هر روز بهر او بوالعجبی چشم باد دیدار از ماهرویان

می کند ایزرا با حیات شاهدی گوید ماهرو فهمید که کارش بر سوای خواهد کشید ایزر گوار

هم هیچ هیچ دست ازاو نخواهد برداشت متفکر شده بهر زاده و اباشی خاست و دو نفرش ایزرا

گرفته دو نفرش ریسمان بکمرش بسته بنا نهادند به بالا کشیدن در وقت صعود دامنش را

بلند ازاره از پایش کنده در حین سقفین سوراخش نمایان گشت اوبزان ماند ملازمان

ماهرو در تنه و قهقهه خنده گرفته بنای مزاح نهادند تا بدن جمیلش بی [illegible] الحکایه

ایزر دراین کلمات مسرور شد که بدین قدر هم راضی هستم

دوست نباید ز دوست در گله باشد   زد نباید که تنگ حوصله باشد

آنکه برلبان خود طره بس   خاست که مجنون اسیر سلسله باشد

انوار

آخر الامر ایزر گوار و پدر که مژده ونی ایلان اکی اه قشی بلند شدن و اد فرونهاده در ارزو

گرفتند چون شر فرمان میرزا که وهم شنیدم بعد ازان پس میرزا را در بازار بلند بوجها

شاهد بازی باشد اگرچه از انکه بت غزلیات غرافه مدات بهجت افزا ازهدا احمد بیت

از قصیدهٔ که در بهاریه فرموده نقل کرده

برجو موسم بهار   جاقدر   حیف دگل باش قلالو بیرا   قدح

آتش کوزلی بر نظر   آه   قدح   لکرکنه دار قدرت رزاقه   ه

کت باغه بر بلبل شیدا   باغ   سرو چمن بوده گل غوغا یه   باغ

برگو باغ صورت زیبا   باغ   قوینا کول نافلا و یشا   قدح

نهر کنارنده اولور بیرمی   ابیج   عهده فایو خلد و دباده   ابیج

کورمین آخر ده بو ایام   بیج   قوی ساقی فلاحسنا   قدح

مولانا شفوعی

نکوه عالم انسانیت فروغ بزم انقلابیت سخن اوج وحدت فریبرج حکمت

روشنی بخش عیون اولو الابصار و ضیاء ده صاحبان قطب دایرهٔ دانشوری قطب عالم
سخنوری از امور معنوی شکوهی اشتهار یافته بسیار از اکابر شعرای ایران که داد فضلای
آن مملکت است مولانا از بابهٔ صبیان آل بوشاهد اکس نغز نقش قریب برحلهٔ
پنجاه است داد غزل گویی و معرفت جویی داده غزلیات شیرین تغلیبات تلخی
از این رو که بسیار است دیوانی که عطار ترجیع بند برشتهٔ نظم کشیده دل مران عشق
سرگردانست بیت زهره مفتی را ببت قلم بدست گرفت قضا برات نوشد جواب فردا
مولانا مرد ظریف آدم خوش طبع است مصاحبت می کند در سفر زیارت عتبات به شهر
بغداد رسید چون در وقت فرصت بود چند روزی در دار السلام نشیمن کرد روزی
از جهت سیاحت در محلهای شهر گردش میکرد ناگاه ماهرویی از غرفه صدائی کرد
مولانا سر برآورد و به بالا نظر نیست حوری دید که از قصر فردوس سر برآورده فرزانه وصال ندیده بود

روان منظر چشم من آشیانهٔ تست　　کرم نما و فرود آی که خانه خانهٔ تست

مولانا که دانا با معجزه مجید بسر برده عشقان دل ربا را در خواب هم ندیده بی تحاشا روی به نیت

الی الآن

برزمین نهاد و نه دربان را مانع دید نه رضوان را حایل یافت کنیزکی دست مولانا گرفته بالا
بر ده پرده را بر داشته جمالش نشان دادند بعد از دمی که دلش در غلیان بود که محبوبه
چون نیمه آفتاب از دریچهٔ خانه سر برآورد و در کنارش نشست شربت خواسته بمولانا نوشانیدند
هوش از سرش رفت از دل عشق آتش زبود و جسارت نمود و تمنای وصال نمود مطلع

پیر رامی لنه زعشق جوان　　دلبرش خاطر صبوری کی توان

ماهرو ابا نمود و الفت ابریزگوار زبانی لا به داد و اظهار تقطیع نموده که داعی روضه خانی

دو هم که تو میخند زه دعا گوی شمام

آخر زدل بجان رود انصاف من بده　　برگشت من بوصل تو مشتاق تو ملول

از این کلمات دل سوز جانگداز آن قدر فریاد کش کردند که ماهرو را دل بسوخت رضا داد و مولانا
از عجول دست بگردن محبوبه آورده ماهرویش زد که اهل عجم چه قدر عجول و بی عقل هستند
مگر شما قرار ندارند فاوفوا بالعهد مولانا فرمود الغریب کالاعمی هر طور فرمایی چنان کنم

ترک جوانی در پیران بنده ام　　لا ابالی ادب و عاقل او نشنیم

اما هر دو عوض کرد که فراق و وصل یکیست و قاعده‌ها این است باید که عاشق معشوقه
جیب محبوبه هر دو عریان شده محبوبه بگریزد و حبیب هم میدواند هر جا که رفت اینجا که جناب
گردد مولانا باور کرده بیرون از این آزار از پا در آورده چون شیر مجنون دامن رسیده بود
آن آهوی وحشی رم نمود از شیر مجنون بود و از غزال رم از جنس گریخت از این
والان به آن والان از این خانه بآن خانه میدوید و ایشان ندانستند که بکجا میرود ناگاه
دید در میان بازار محبوبه این طرف آن طرف میدود و خلق محبوبه را از جمله تماشا ایستاده
میان شهر بودی که چون دو دیده‌ات این   ز رهی خجالت مردم میرا بر دیدم
ناگاه خلیفه ولایت گرفته همچنان بجوکیت سپرده که این طور عریان از خانه ترکش
اداره بیرون آمده در بازار داد و دیوانگی میداد و صوت فرمود که زنجیرش کرده همچنان
خانه ببرند هر چه فریاد نمود که من دیوانه نیستم قبول نکرده بعد از چند مدت چهل روز
همچنان بوده از کاسه غیب که فیض شفا و کاسی شربت خدا نوشیده شفا یافت
داعی در این زمان او را در بغداد دیده بودم مجموعه کلمات مولانا بسیار است لهذا به بیت اکتفا شود

ادراج و

چو بود عزم جنگه او جهد در عجب سنه   عشقیدن با خشمین ابله کنده
لبی غنچه بیه بوی زلف سروه   که او لمار زلف خورشید قمره
با بشون لبی دوزن قمی نه اولدی   بشون دوزن دوزن با بشون اولدی

مولانا شیدا

از بزرگ زادهای آذربایجان نژادش از قصبه تبریز اسم مبارکش لطف الله بعد از وفات
پدرش هر چه داشت صرف زنان فتنه نمود و پس از آن پا بر دل نموده وقتی از جره عشق
هشیار گردید که بعرف ما محتاج جنبه ما محتاج است پس وی دار غیره و دیار به فحوای لعله
هر وجود خود جو در دو نتوان یافت   که این زمانه خود است یار زمانه گفت
این گوارا از طعن همسالان و از شماتت بی کمالان ترک وطن نموده رو به بادیه غربت
نهاد چندی در مملکت روم سیاحت نموده وارد قسطنطنیه شده چون کسب اهل تبریز
در آن مملکت تس دوزی است که بزبان ترکی چولیق می گویند مولانا هم بنا بر هم ولایتی
شدن با همشهریان خود بنای تس دوزی نهاد همچنان بنا بر طبیعت جبلّه که گفته‌اند

۹۷

نیش عقرب نه از ره کین است   مقتضای طبیعتش این است

هرچه با قبض با ماه‌رویان لب شکر بر پیاله نهادی همچنان بود که با دم لذات تا همتش
نمود لذات که مرا بر ابد از هجران ستانی مبدل نمود نامش را از سلک اهل تلید محو نمود
مولانا خان حریص، بلانه نفسانی بود که هرگزش با عیش نظیرش نبود ساعی ب
مونس نه عشوه ده نغم باقی

شهری که عیش طرب در سراست   اگر آدمی را نباشد غم است

شهری که شور طرب در سرا

شنیدم که وقتی از طرب افزون به دوا بود نشسته بعد از ساعتی چند که سفینه روان شد
شور ماه‌رویان در سرش غوغا کرد و دیوانه‌وار در میان کشتی گردش میکرد ناگاه کشتی به
رو نهاد ناگهان لذتش بمنزل ناخدا افتاد و دید زن ماهرویی در کنارش نشسته که شعشعهٔ
جمال ماهش پرتو انداز در و دیوار دالوی گردیده بی اختیار این بیت را ورد خوانده

فروغ حسن تو از هر که دید در شب تار   بخنده گفت که شب آفتاب کرده طلوع

آنجا لوار از پا افتاده مدتی در پشت روزنه نگاه میکرد تا رخت خواب گسترده زن

شوهر

۹۸

شوهر دست به گردن در بستر استراحت غنوده خاطر مولانا خاف گردید بی خویشتن به
روی بنای بر نشستن غدار نموده دست پی بردی بر علاج چون دراز کرده ماه‌رو
بیدار شد اغیار در کنار دید صاحبش را خانه آنجا لوار رفت ناخدا نقره را فهمید بر پا
ایستاد و از اول سفینه گرفته دست بر قضیب مردمان می‌نهادی که شنت تا بذریع
نوبت مولانا رسید دست بر دل نهاد و دید قبضش در عیانست چون مرغ بسمل در طپش و
حرکت است

دلم در حلقهٔ زلف بدزدی رفت برگشته   بلی گر آید اندر دزدی که در بیتاب میگردد

ناخدا فهمید که غار غمر [illegible] در نه و در این بابا سخن رقیق است متوافق را از جیب
درآورده بطرف سبحش را در زود که در روشنی روز شناخته آید مولانا دید که کار بر سوا [illegible]
بیاخاست همه اهل دالوی را از رنگ خود انداخته بطرف سبعهاش در رود همه رنگ جا
عت شو غلامی لنگوی رسوا ایمیج ناخدا از خواب بیدار شده همه را به رنگ دید مثل

جو بوقلمون در رنگ اسیر رنگ شد   موسی با موسی در جنگ شد

خواسته که رسوا نشود
جماعت را با خود هم رنگ
ساخته. بر این برخلاف [illegible]
مثل [illegible]
رنگ جماعت شو

زنگ این زنگ ازمیان بردا شتن　　موسی فرعون نمودن آشتن

مجموعهٔ آن بزرگوار کلامهای آبدار در عشق بازی و دلبرنوازی بسیار است لهذا
به چند بیت که محبوب را مخاطب فرمود اکتفا کردیم و هی هذا انعم یا قیس نظم

ایدر عشقا قو اولا جان سنه قربان　　نوله ایده سن بر گوسن وصلوه فرمان
مدتدر سنون وصلونه یوزمی کوررودیم　　بر بوکیه ده دوشدن الده جانیم سنه قربان
کر اولمیه سان راضی نکاحه نه قرار وار　　بر یولغا یا بوون بو لنه ایده سن احسان
جیلیم بودر قشدار و دوی بر یو بنیم ایش　　اودان سوارادیم کشتیقی سنه نشان
ایاندو عجبیم صقعدوه که ه جر سن　　بوخوره حال ایله سنده الی روجان
یوخ دهر ده کرچه سنه مانند مبنی ده　　بوقده جوشمز ربو یوز جون قدنانان
شیدا ایله او لوبن وحشی او هم سنه ارکت　　گر مطلبه تا حاصل اولا وصل من الجان

مخفی نماند شاعر شهید المتخلص دوست نامست از اکمه شعرای شیرازی که در عهد اندیه ظهور کرده
بود غزلیات مشهوره و قصاید در مدح آل زند به رشته نظم کشیده　　مولانا نشاط اکبر

ازجمله شعرای از

ازجمله شعرای بزرگ است نسب آن بزرگوار از سلسلهٔ عالیه می باشد آدم معقول بادرایه که
دارای کمالات عالیه مظهر اسرار ظاهری و باطنی میباشد کلمات آبدار قصاید در به بارانیا
بزرگوار در صفوه ایرد کاررباده ازانست که تقریر و تحریر درآید دیوان سلطان شعرا خسرو
هوبیر ا ترجمه ترعوب کرده که دارای محسنات کثیره می باشد طرز مولانا سوای از طرز
و قواعد شعرای بزرگ است هرگز نفرادایشان نرفته راه ایشانرا نگرفته وایگاه در گوشه
گذار گردنی فرموده از تکلمات رسمی مثل از زلف ازحسن از یار اغیار رقیب جیب سخن
در نیاورده آن بزرگوار هنوز در قید حیات در محروسهٔ شرکاب مشغول استفاده فیض است

لهذا قطعه از ترجمهٔ قطعات ایشان ثبت و ضبط شود

آرغونوکده بر جهان خلق　　روزکار راهمی آلی نوکز او لور
آیغ انکالا اول کس دو جرخ چیه غصه　　کوک اولسه در که غصه بس نه اولور
بیرام من جهانده اسدی غصه　　کوک لقیم سوله لبس جه کونه اولور

مولانا شیخ علی اکبر

از فحول شعرای آذربایجان است ابن ژکوار مدت سی سالست که داد شاعری
و غزل سرایی داده لیکن نقش دوری مدت مدید در دستهٔ خیابان سینه زنی گوی
و نوحه خوان بود و بعد از وفات مظلوم علیه الرحمه که دستهٔ خیابان بر هم خورد و سال چندی
گوشه نشینی اختیار فرمود و بعد آن بار دیگر حزن به محبت بلاانتها که ترک تابید طاقت نیاورد
دو سالست که خود در اداخل سعیه و دیر نشینه نموده نوحه میخواند الهی دوق با اعمال دهند

بعضی از قول یکجا سید الشهدا

از آستان پیر مغان سر امیر اکستم | دولت در این سرا و گشایش در این درست

ابن ژکوار از جملهٔ شعرا ایست که همهٔ اهل ذوق تصدیق استادیت ابن ژکوار نموده اند چنانچه
از استاد شعرای معاصرین که در حقیقت سررشتهٔ نظم تنیده اند افهام این مطلب توان نمود از آنکه
مولانا لعلی ابروانی که از سرگروهان این فن است در این فرد تطبیقی تصدیق آنجناب نموده

تیر بیزه آخر بلا رفند در که گلگون بر بلا | لیک بود در ره خوش کعبه مرس جان پیر بلا
خادم مظلوم شیخ شیخ علی اصغر بلا | بر شنام میرسد بر قطعه ابوی گر بلا

تیغ اول

تیغ اول که بعد از مظلوم آورده عبارت از مولاناست در حقیقت مولانا لعلی نظم نموده
که آنجناب را رکن سیم شمرده بلکه اول ارکان اربعه است مختصراً چون کلمات مولانا در
وقت تحریر موجود نبود و اتفاقاً چند بیت سینه زنی خطابی که سید الشهدا را مخاطب نموده
خواهند در حقیقت سینه زنی بدین علاقت بدیده ام که با تبرات نه نظم درین بند

من درد افکاره

الیردن قربانی با مهمان امغرون قربانی مهمان | او سارباش گسن الیردن قربانی با مهمان
آتدان دوشنده سر او زینه جبرئیل قرار ادی ورزنه | العطش دوب اوزا و زینه لب گروب قوباغ

دعیردن قربانی با مهمان

شمر دو شوب لینه سینه رحم اتمیوب سینه سینه | کلوب مجوب سینه سینه بیدردن قربانی با مهمان

کوزاردن قربانی با مهمان

بیدن جیکوب خنجرین پاره ایدوب بغرین | البنر لسون خنجرین مجمر دنا قربانی با مهمان

مجمردن قربانی با مهمان

گویا ابن ژکوار تخلص هم داشته باشد مخار رندهٔ این کتاب مدارکش از بی اطلاعی تا حیثی گردم

مولانا شایق

ز بس ذاکرین اسناد و راتبین صاحب حاجی ملا مختار روضه خوان بود که خط نسخ بر بغدادیال
ببدل کشیده و تقدم بطلاب بر اشعار و عیب نهاده هر حظ اشعار سخن ننشاید از شعر او هر که گفتارش علامت

ای قاعده تازه ز دست تو کرم را — وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را

این بزرگوار سوای از غزل سرای روضه خوانی بود که فلک مینا رنگ علامتش را شایه بنفشه
راقی نور ولای آفتاب عالم تاب منقش را بر دریده

عمر بسیار بباید که پدر پیر فلک را — تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید

این بزرگوار معاصر آخوند ملا محمد سلطان ذاکرین بود با هم دیگر صدیق بودند چنانکه حکایت
کرد پدرم طاب ثراه که روزی در مسجد جامع در عرشه منبر فرمودند با این همه سخن سرایی
مطلب را نمی فهمم که رجحان و تفوق سلطان ذاکرین از چه سبب است که در روضه او
جمعیت زیاده از روضه من می شود اگر از جهت شخصیت است شخصیت من از او

بهتر است

بهتر است اگر از حیثیت فضل است فضل من بلند تر است اگر من باب ریش است ریش من
از او خوش رنگ تر و نرم تر است اگر از جهت چشم است چشم من سیاه تر است هر یک از هر دو
اعضا فرداً فرداً واحداً واحداً شمرده تا رسید به آلت رجولیت فرمودند اگر از جهت آلت تناسل
است انشاء الله هم خدا ابداً ابداً والله اعلم بالصواب

روی زیبا و جامه دیبا — عرق عود و رنگ بوی و هوس
همگی زینت زنان باشد — مرد را کیر خایه زینت بس

محمد مولانا را از افراد آنزمان در عقدات و در باره در مصیبت فرزند سید الابرار بسیار است
از آنجمله الفیه شهنامه فردوسی را ترجمه در مصیبت الشهدای یوم الطف نموده تذییل
مخفی نماند مولانا بعد از آنکه افراد سیر الملوک را ترجمه نمود روزی شخصی از این بزرگوار سوال
نمود که عجب جسارت داشتید که بر این فردوسی رفتی که هرگز از پیش الاتفاق نیفتاده
مولانا فرمودند عجب آنکه این توانستم از عهده آنکه اگر هم فردوسی در سخن سرایی علم
داشت لیکن ادراک نداشت مگر مرد عمر که سی ساله عمر خود را در توصیف آتش پرستان

وبعضی در گفتگوهای او هامی که از خیال ظهور نموده صرف نموده و تصدیق نموده و بغیر از ده
پانزده فرد در توصیف امیرالمومنین گفته زیاده ندارد و اما من قریب به پنجاه سال است که پیوسته از
لسان حکمت بیانم ظهور نموده هم در منقبت سید اولیا و در مصیبت سید الشهدا است نظم

من غلام حیدرم اشعار مداحی [illegible] ... خواجه گان درخور کی معذور دارندم در آن

جواب از مولف

مولف عرض می نماید که جناب آخوند فرموده در حق فردوسی سهو کرده مگر از دیگر یا بیش
اینست که فردوسی زیاده از ده یا پانزده فرد در مدح امیر ... ندارد گویا آخوند قصیدات غرا
که در توصیف و ستایش امیر ... برشته نظم کشیده ندیده است مخصوصه گفته است ردیف که در بحر
بعد بیت است چون لؤلؤ لالا از بحر معرفت به ساحل و اما کشیده و مطلعش اینست

اگر برآن بخم زلف تابدار انگشت ... زتاب زلف برآری ز ... را انگشت
مگر شماره زلف تو می کند شانه ... که کرده در خم زلف تو بی شمار انگشت

در مقطع می فرماید

همیشه جا بگیر مداح توست فردوسی ... همیشه با قلمش نوشت و ستار انگشت

کرم که مداحی فردوسی همین قدر بوده زیاده از ده دوازده فرد ندارد مگر همین کفایت می کند
او نخواهد کرد یا بیخیال شود که هرزه در بسیار گوئی و زیاده در آن می باشد حاشا ثم حاشا

سپاهی لشکر باید ... به کار ... یکی مرد جنگی به از ... صد هزار

چنانکه ابراهیم خان ... روزی به غوث شعرا جناب ملا بوطالب راجی اول را گفته خوش
کمال تو که مجموعه فضل ... برشته نظم کشیده صد هزار بیت چون در شاهوار از صدف
دانشمندی در آوردی اگر ... همه این صد هزار بیت با سه چهار بیت فردوسی
عوض می کردم اگر او راضی می توانستم نمود خان عرض کرد بدان سه چهار بیت که کدام است

مولانا بیان فرمودند

چه گفت آنکه خداوند تنزیل و حی ... خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علی ام در است ... درست است این قول پیغمبر است
یقینم تو دانی همه راز اوست ... تو گوئی دو گوشم به آواز اوست
اگر غیر از این شد گناه من است ... که این دین و آیین راه من است

دیگر آنکه در گفتگوهای اوهامی که مولانا گفته گویا ازان فقره تکذیب بر روش سیرع زال را
با جنگ رستم با دیوان نیز و بوسعید ها آوان و بونا تعرف جادوان در ابدا نسب جز بر
کس فردوسی در اینجا محکوم به حکم بود الالکثر معذور چیز نوشته می گفتند که ابر الظلم کی او صبر کرد
فنوئه الآن سلطان محمد الله علاء و دولته را با همراهان میل محبت به خاندان ولایت علی اکبر ه
یکی از شعرا اعظم نامید باید مجموعه در توصیف مخالفان فردوسی بغیر از نوشتن چاره ندارد
دیگر جای آنکه مثل سلطان محمود سفاک بی باک و متعصب و شی اهم داشته باشند فقوری با بیه
ازانجهت است که فردوسی بعد از فرار از غزنین در شهر مجعلی راه بیموده بعدا رسید شاه محتشم
خانه مرتکب پناه برده ادیب ده درسا نه اتفاق در بابیه که از حقوق بنی عباس بود از مبدء شده
از برای همین مطلب که بی مدرک داده می خوانند سوره یوسف را از کلام مبارک نظم
نموده یوسفیه با یوسف زلیخا نام نهاد و در آن کتاب همه انبیا را تکذیب نموده و اعتراف آن
وقت که بعراق رفتم آن مجموعه را که بوسعید فردوسی باشند دیده ام و ازان ده فرد را مطلع نموده
از ابر دو شنوای این حکایات را   ا   الف لام را   تلک آیات را

در بعض جای الصفحات دیده ام که گفته های ماقبل را تکذیب نموده چنانچه میفرماید
که رستم بی بود و در فی ستان   من از درابا در رم و استان
همه گفته ها یم دروغ است باک   دو صد زان نیرزد به یک مشت خاک
نگارنده این کتاب مبارک را لیکن غیر ازان که احوالات بعضی از شعرا که از متقدمین
شمرده می شود در این مجموعه ثبت نمایم لهذا سطری چندی که از شعراء متقدمین ازاحوا
لات فردوسی نوشتم از بابت بی اختیاری بود و الا به نظر احوال چند نفر که در این جا
نوشته ام احوالات فردوسی هم از انظار است لا و اله بولایت امیر المومنین قسم
از آنکه در کلیه بدایع متنبع و نوادر حقایق نهاده شاعر بی ادب با معرفت قریب به پایه فردوسی
ندیده ام چه جای آنکه کسی تکذیب تا تعقیب انبیاء را انکار نموده باشند مادر اسرار لغات کرده
ما زنوار نکند از باران   نکند   ما در دیوار از اری   بو جد
روم بر سر گفتار اول مولانا شبلی را قصه بدایات و کلمات مصاحب بسیار است
لهذا چند فرد از ترجمه سیر الملوک که در صفحه ثبت المنهدا الظلم نموده سیطا شو   د

جرأت ایمز فرد ورزم جری | صدای دیدن آه چدور دری
آی نول آی نیزه آی دلبر | بری ازدهانگ بری شیره شکر
کیوب الکنه درج شاه جهان | لبان کهربا علاوی اولجوان
بوبوری منیم آتی زین ابدرن | دم اندر دم نی زرین ابدرن
قلیج چکدی بیلان لیموت حق | بوبوردی منیم ابن ابن علی

مولانا شهباز

از نجیب زاده‌گان دارالسلطنهٔ تبریز است از شعبدات روزگار دون از اوارگی
چرخ بوقلمون دیار ابیورد را درو گردان شده از زمرهٔ احباب به پایهٔ محتاج
نزول نموده بود در مقام افلاس سرگردان و آواره گردیده به تقضا داده منزوی شده
خانه‌نشین اختیار نمود بعد از چندی از تنگی معاش و تطبیق آمال علاجرا در حرکت دید
بنای شد اللهٔ و قصیده خاقانی نهاد و مولانا شاعر شیرین‌زبان عارف با نطق بیانست
عمل زنوا هیچ دمی کم نزند دم | زین حال اگر کم نشود سروران را

الآن انتخاب

الآن انتخاب قافیه را در حروف میداند مثلاً قصیدهٔ راویه خاقانیه قصیدهٔ فرد از جنس
کنار یا از نوع گلزار یا از طرز دیگر یا غیر آن از نوع بالکل همان آخر فرد را اخذ فقط بیت میکرد
چنانکه از این ذوالبه مفهوم می‌شود

جرم ما کاش نگر انداده | که در پیش او جوه بود
راه هرگز نمی‌برم به بهشت | گر بجرم خدا براه رود
رهبرانت راه گم کرده | با بدم شاه راهبر باشد

مولانا صابری

ابیورد از جملهٔ شعرای سبعهٔ ابیورد که شمرده می‌شود در قصیده گوی و غزل سرای
مانند نداشت مخفی نماند ابیورد سوای از ادیب صابری که از ندمای سلطان
سنجر سلجوقی بود و بحکم سلطان برسم رسالت روانهٔ خوارزم گردید سلطان سنجر که او
خوارزمشاه بود با فتنهٔ رشید وطواط که از اکابر شعرا است ادیب صابر را بجیحون ا
نداخت مجموعهٔ مولانا در بدیهه گوی و حاضر جواب بسیط دوار بود چنانکه قبل از این

رسم و متعارف بود که شعرا از این ده بآن ده از این محله بآن محله رفته مباحثه ها میکردند
با دف و دایره یکدیگر را جواب میدادند هرکدام غالب شدی از کدخدا انعام جایزه گرفتی
همیشه با خصومت جهود ر نرسا را که ترک هر دو طرف تهنیت بوده را
بعضی از احوالات مولانا و اشعارش در حرف باء و در احوالات مولانا باقر نوشته ام
در اینجا به یک حکایت اکتفا نمایم شنیدم روزی شاعری تبریزبانی از سراب آمده
در مجلس عروسی با ابنر زرگار مباحثه ها کرد که تفصیلش باعث طول کلام است
شنیدم از روز تا شام الی طلیعهٔ آفتاب هر چه مولانا میگفت او جواب میداد در هر
او مبلغ مولانا مجاب می گشت هر دو به تنگ آمده جز این ناخوده بود که
مجلس بر هم خورد که ابنر زرگار دایره را بریج داده بدیههٔ این فرد را خواند
یقین بیچ من مزدن بوخ اگرنه ساف شکند بسم بنه جر و طند ن
بدعی جواب دادن نتوانسته دایره را نهاد که بحث دیگر در تبریز از دل کس نباید
شغل بیشهٔ ما زنداران را نبرد جز نشک ما زند را ی

مولانا از ابنر

مولانا از ابنر در ترقی کرده و او شاعری میداند ما در سنه هزار و دویست و شصت و یک به
رحمت ایزدی پیوست اکثر کلمات و اشعار ابنر زرگار در احوالات باقر ثبت شده این فرد هم
از نتایج طبع ابنر زرگار است

باران که بر جوان شکسته بر الا که بر بیان شکوب بر

مولانا صبوری

از سادات جلیل القدر و از سلطنهٔ تبریز است اسم سامی و نام گرامیش میرزا عباس بود
ابنرگار در فن کلام و در فنون عشق و نقش بیتار در نحو صرف و منطق سرامد و از اولاد مدرسه
طالبه معلم بود اکثر مستعلمان عروض و خوشخوان بودند تا شصت و در روضه خانی شیخ فهدی شاگرد بود
چه گویم در همه علم فنونش جهان تا بود او استاد بود ی
تا شصت در فن سخن سرای سر آمد و دل از دنیا کرده غزلیات زرگری طیبات سعدی
تحقیقات حافظ را فهم نسخ کننده در همه مرتبه بود که هرگز کلام نامناسب
از دلش خطور نکرده چه جای اینکه از زبانش ظهور کند بلکه کلام نالایق را نمیدانست

شنیده کس می خواند گفت که شیخ مرتضی انصاری چنیه بر رحمه گناه کردن مبدا انست جانشانم جانشانم

کلامم کلامم چنین کسی نمیخواند گفت که مولانا علی نیکو رامی توان نمود   نظم

امام شهر که دارد سر نماز دراز   نکوئی دختر زرهر دو را قضارت کرد

بیاد دارم که روزی دو سه برادر حسین چمن نام از نجبای تبریز که با ابرار کار بند بودند نمی مقتب

امده بعض سخنان مضحک آورد گفتند که ابوالحکم بار از جا نمانند مولانا هم از آن حمل که در وجود

داشت هیچ ملفوظه ها را بر داشت ایشان گر بچه ابرار کار هم دیوانه وار از لنت سر افشاندن

سر پا برهنه نادم بازار امیر بر ده سر گرد دید

بس نماند که پنجاه ساله   عا قبه را   به ستمگر وزه بود و انگی برآورد   نام

مولانا بود از بر گشتن چند بیت فی مطایبه در حق ایشد برادر بر رشته نظم کشیده بجانب که دار بر

حق نه بود شد بجه مولانا را غزلیات شیرین قصیدات نمکین در منقبت امیر المؤمنین علیه السلام

بسیار است جمله قصیده که در بهار به گفته و در حقیقت کامر بابی فتو ان را در حل کار و بیت

مصرع در یاد دم بود حل گردید خدا الهی قوبال بیره اپایغ قوذیب سوار اودوب در

کرم نهاد

سنه هزار و دو بیست نود سه بر رحمت ایزدی پیوست رحمة الله علیه فی مطایبه

ای جهان ای زمانه تو نور سن   سگشنم ام سن و هم   حمن به

دلبرلری دای سگه بولم   که قو جالدوبه روزگار   من

سگه بولم اگر چه گز   رکنم   اندرم کوف زمانه   سن

من کنداده مسخره   ابلس   نا گمزسن مکر کوزون   سکن

هرکسه بر چه یول ورن   اولمز   اتمن محض لیما   بدن

کل کتن بر چه باغ بو   جا جنه   داغی پیش جمله بلدی لی   فن

جرم و رام اره داد دوش   آئینه   شر بدورم بیرون شر بده   ن

اسه سن بر دوروم قتار و برم   قنلاره دان بیره آقا   من

مولانا صفا

صفا بخش باده معرفت صبا وده مایه حکمت لا سید حسن متخلق بصفت بصفت اصالت

دسمت جلالت از اکثر سادات اذربایجان ممتاز و مستثنی بود زبان گوهر فشانش

حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش دقایق کتب سماوی باطل نخجسته مبانیش
مظهر آیات ولایت و رشاد و خاطر فرخنده مآثرش انوار هدایت و ارشاد   نظم

چه حاجت که گفتش بلاغت مآب   نویسد که خامت فیض سحاب

بالجمله بزیور شرف نسب آراسته بود و رقعهٔ حسب پیراسته در حسن سیرت و بقای سیرت
بجودت طبیعت وحدت قریحت جامع مجموعهٔ فضایل بود و ذهن مستقیم در ادراک
اقسام علوم بدرجهٔ کمال مترقی و طبع سلیمش نور سعادت در میدان الفاظ گوی
قصب سبق از امثال و اقران خود در ربوده تا سخن کلامهای سابقین و لاحقین چنین

بغیر از حسن زیبایی ادایی هست یوسف را   که بر هم میزند هر دم دل و دین زلیخا را

مجموعهٔ اشعار آبدارش از قصاید و غزلیات بسیار در صفحهٔ روزگار بیادگار مانده لاکن همگی
از معترضات و مهملات است کلامی که بطرز غیر از معترضه باشد کم دیده ام
عزیزی است که کار رایش هم معترضه بود مثلا از انجمله در وقت استحمام قبل از
داخل شدن به آب گرم آب را پوف میکرد که سرد گردد از اشعار او کتابی

مسما بسردر

مسما بسردر العارفین دیدم که بالکلیه در معترضه و مهملات نوشته در حقیقت الامر حقیر
کم دیده ام شخصی مثل ذوق این نمط معترضه نوشته باشند چند بیت من باب تفریح
و ذوق خوانندگان قلمی کرده تا مصداق ادعای گفتار مصنف باشند   شعر

ای خدایت کوه صحرا گوش کن   قیمت اجناس باشد نوش کن
زرع بادمجان تشنی اندر هوا   ملکی کرباس آب رود بار
گاه را مستقبل در روزن حلال   ماست در توبر او سرکه در جوال
پشم ماهی گیر اندر شیشه دار   پوست روغن شربت در بالکار
ریش تبریزی سبلهای مرید   از غبار افتاده عاشق خود ببند
پول بیدانیست بر لفافه کیر   تخم آهو سوخت خر گردید بیر
انجمن خنگ بادام ورق   که بتوبیده فرس بگ طبق
شیر مرغابی کنار رود نیل   جفتی ازرانست گندم در بحل

مولانا ضیا

ضیابخش ممالک ملکوت انوار ده عالم ناسوت شمع شبستان وحدت خورشید سپهر منزل
عاقبت اعنی کربلائی لالا عجیب فروش اگرچه پدرش ملا محمد علی ربیب لاسید علی
ذنوزی در اواخر عمر طریقه مرا چو علی باب را گرفت در یوم قتل باب مزبور انزوا
اهم بقتل رسانیدند با همه این بزرگوار در اول حال انکار طریقه پدر می نمود در بازار
مشغول کسب کاری می بود الان چندی نگذشت که بدست یاری شیطان ترک
کسب نموده پیرو طریقه پدری گشته داخل سلسله و در نشان کشته ای فرد علی را ازاد و

این فرد صاحب سعادت نامه را میخواند فی الحق

هر کس را که مذهب عجز میراست   پس مر مولود کو مانند   کبر است

فی سعادت نامه

عصب منصب مکن بعبث کسب   فعل حق از تو نسب الی عصب

بعد از صدق غایب گردید رفاقت ندیدم سکر در نود چار هجرت در مضجع شاه عبد العظیم
سلام الله علیه با این بزرگوار ملاقات نمودم در میان صحبت عرض نمودم که جبا دا

طریقه باب

طریقه باب که مالک دارین شکر فته باشی مثل پدرت تباه و رو سیاه باشی در جوابم فرمودند
اگرچه این راه را بزرگ تر اهم بسوی لان پدر بزرگوارم هم بخطا رفته بود از جهت
انکه سید شیرازی احمق مزاعم محمد باب در حقیقت انوار الله بود که بفتوای بعضی
از جهال که تعفیرش کرده و تکذیبش نمودند بقتل رسید مکر این فرد خواجه حافظ را که
اورا در میان عرفا لسان الغیب می گویند در حق این بزرگوار نشنیده که میفرماید

شیراز پر غوغا شود شکر لبی پیدا شود   ترسم که آشوب لبش بر هم زند بغداد را

و چهار صد سال پیش از ظهور باب از انوار این بزرگوار خبر داده مخبر دیدم که الوالد سر الیه و در ازاء ظهورش نموده

هم کو نداد نشان   از   پدر   تو بیگانه خوانش مخوانش   پسر

لهذا ترکش نگفتم تو باز دو سه سال است که وفات نموده این بزرگوار در حالت ده سالگی
غزلیات خوب می گفت بعد از در بدر شدن ترک نموده ور بیع رفاقت کردید
این رباعی که برای خود سبر اجون شیر شکر بهم امیخته در حق والد ماجد فرموده اند

ای یار بدن چیره زدم کردی   بر عشق یغما زده صنوم   کردی

والله بچه لولوئه بلدارم   من   اما دیه‌سن چرا گوئم   گردی

مولانا طغرا

فرمان نویس که فرمانشان شمامه ایش قلم نسخ بر گفته‌های متقدمین کشیده طغرایش
که آثار فیض ماثرش حرفهای متاخرین دم در سینه بسته مولانا از اجله شعرای تبریز
اسم سامی و نام گرامیش مشهدی حاجی علوقه بند جعفر مرحوم حاجی محمد علی جوراکی در
این شیوه مرضیه اعنی در سخن سرائی دارا وسط بود در شیوه دوبیتی صیادی که با کودکان
هم عشقی داشت دوبیتی بچه نوع نهاده بود و در شربت وصل هجر بخشید جان در غزل
سرائی و سخن درائی کامل و کاملی گشته بود باعتقاد ساقیست که در آتش هجران سوخته
در بوته هجران گداخته در فلات دیگرش چنان مجذوب و نافذ بود که هر فردی از
افرادش هزار در از قید انداخته و هر مصرعی از مصراعش کار عالم ساختی

بدان مشکند بیرم که صید خاطر   خلق   بدان همی برد دشمنند بکوشتن اش

مختار ابرلوار و در ابتدای غزل سرائی چنانکه عادت دیدنان دفاعه هر زه کار است

چند نفر از شعرای تبریز در هجو مولانا قصاید گفتند قطعه‌ها نوشتند ابر الوار چون از فعل
قبیح ایشان آگاه و مجبور گردید هر یکی را علی قدر مراتبهم جواب شد اما دلیقی خودش
مجالت کشیده بسخنهای که عیب کسان در شعر ایشان مستور است معاوضه رو برو کرده

دانی که جفت عورد چه نفریری کنند   بهوان خورید باده   که نغری کنند

لهذا از الطرف هم جمع ولا علاج بود که بایست بهجو هر کس از ایران تقبیه بگوش بماند
از ان جهت لوطی عبدالرحیم مبرور ما را فانده مبلغ گزاف هم داده که در وقت دوران
جوانیکان اینها برسد و بتک را گرفته این قطعات را هر یکی را از برای خود بخواند

را از سر بسته‌ها بیهن که بدستان گفتند   هر زمان باد فی در سر بر بازی

اخر مرور دول‌ها را گرفته تا بعد الیس کار رفتار هر عبیرا در مقام خود بخواند ما هم بعلی اللفاظم
من در ارعاکاره

ایلقجه یا حسن بدرد بو شورشر بوکن   نه گفتوی خام درد نه شور شر بوکن
اهچوا مسن من بوسیه نه مداد   ن   عبدالنورن گوشته یازیم شعرنربوکن

ابو دیمزلہ سن ولین برمہ بوش در ——— نا ابیم حوالہ سنہ کر مز بولن
ابت نک ندندر والیمہ ربغیہ جور سن ——— کل رو بر برد وارندر دیکلدہ پنہر بولکن
بر سبک دردم بنا دای ہند دشتا ندا یغ ——— عاقبت کیتو رمہ اوللہ اول در بدر بولکن
دعوای قوبہ دشمہ من توغی کورمن ——— ترلک تلین نہ غرم دو بر شیر بولکن

مولانا طلوعی

اسم مبارکش میرزا عبدالرسول شاعری بود و ملاحت کلام شیرین کوشت دلگیر شاعری
دستہ امراء مشفق بہ ابیر زکوار بود و در تقریر کلام جان حرات و سخن کویی بود کہ در یک
مجلس صد نفری با وجود ابیر زکوار یارای حرف زدن و مجال تکلم نمودن بود
و در این حدیقہ کہ بلبل زبان نطق ندارد ——— تو شوخ دیدہ مکس بین کہ بر رقت طفیلی را
مولانا اشعار ابدار قصاید قطعات بسیار است چون مجمع نشد از آن جہت در نزد
نگارندہ کتاب مبارک بغیر از یک مطلع سینہ زن دو بیت کہ در ستایش خود فرمودہ
نسبت ابیر زکوار قریب ہفت سال است کہ در بیست پنج سالکی بجوار

رحمت الہی پیوست ستہ نماند کہ مولانا طلوعی تخلص طلوعی اول در عہد دولت
اتابکان بیرون ظہور نمود و قصاید غرا در حق سلاطین مشاراليہما بسیار دارد

مطلع سینہ زن

ای اکبر نا شاد او غول ای اولبات داماد ——— الدہ و تو بید در خنجر ایول کوز لری جلاد اورون

فی ستایش خود

بو کون بیر اوزندہ طلوعی منم ——— کہ مضمون طلوعی تلین زر و تنم
مربد و رای امیر سخن ——— کہ رستہ شعر وزن الجو شنم

مولانا طالب مجروش

اسم مبارکش ابو طالب نیز او بدرش از دہات قزوین بود و ولادت خودش در تبریز شدہ
در انجا ہم تربیت یافتہ ابیر زکوار از جملہ شعرای شہیر است کسب ابیر زکوار تجارت
بودہ بود با مولانا انشت نیر کہ احوالاتش در حرف الف گذشتہ ہم رکاب ہم عنان
بود در سفر زرندی بمولانا عرض کردم کہ چند بار جمع می شود کہ سرکار مجموعہ نوشتہ بر رسم یادگار بماند

گذر باطن مردانه حق پرستی کن	زحق پرستی بهتر چه کار خواهد بود

فرمایش فرمود که گرفتم اطاعت کلام شما نمودم اما خاطر این طالب که خواهد بود دوباره جسارت رسانیده عرض کردم که از شما توقع آنست هر کس جواهر شناس باشد البته طالب خواهند شد بعد از تکرار بسیار ابن زرگر را قبول نموده همراه آن طالب را که قریب بسه هزار بیت است در دوران فراق نامه سلطان ساوجی بر رشته نظم کشیده من هم

چند بیت تبرکا قلمی کردم

شکر اولسون هدای بیچونه	لیلی اندی یار مجنونه
اندی فرهادی کشته شیرین	وای عاشق فغان اتنین
بلبل زاره خاری اندی رقیب	عوض وصل هجری اندی نصیب
فرق دامنده شور عذرا دور	والهم من که بونه سودا دور
شمع پروانه‌نی اندب سوزان	که اولا هر انکیس پروانه جان
دار اگر چه گنبر سلامی	آرتیق قدر دانشنده سوداسی

زاهدی والیبی

زاهدی توبین ادشا غفار دار	نشتری عشق بابی وسینه وردار

مولانا ظهوری

ظهور آفتاب معرفت طلوع فرحت امن مرسل الشهیر بعطار متخلص بظهوری ابن زرگر سوای از ظهوری سرخیل که از داعیان اسماعیلیه بود در عهد ابی احمد عطاش در اصفهان دستگیر شده در دست علاء‌الدین سلطان سنجر هلاک گردید مجمع مولانا از فحول شعرای ترک است لاکن افتابیست که در پرده غفلا خزیده شمسیست که در حجاب شرم محجوب شده و با گوشه نشینی افتخار فرموده علاقه فرزند از خلایق بریده در کنج انزوا نشسته لیل و نهار ریکه دنیا ما عقوبت به بهتان مشغول صحبت می گشت لذا بد نفس را به تجلیات روحانی تبدیل و عوض نمود

گوشه گرفتم ز همین فایده‌ها نیست	گوشه جگرخت بلای گوشه نشین است

روزی شخصی از این زرگر سوال نمود که ای باعث پنهان زیستن و دور بودن خلق نیستی چه فایده بود و حال آنکه سید علیه السلام لا رهبانیة فی الاسلام فرموده بر جمیع عالم بر جانم خاکم

آن باشد علیم خوش یدمیر در زموج	دین چه می کند که بگیرد غرق را

ابن زواره فرمودند که این هم صحیح و درست است اما جوهر ملوکی که در السنه افواه اورا روح میگویند
شمس دولت لطیف ادرار افق من تواتم نمود که این جوهر فتان عالم ناسوت هزار نیام
و هزار زبان دارم

نخست موعظه پیر مجلس این باشد | که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

وسوال از این اهل این عوالیم را باید معرفتشان زمرتبه است که همچون فهم من سر
بعجبشان فرو کنند تا نقلات که خواهد نمود در ردهای دهلوی سوال را مجاب باشند باداک
معانی کلمات نظم و نثری که از صندوقچه معرفت سر زند و ظهور خواهد که تنها بد فهم ناقص و خس

عقاب اینجا که در پرواز باشد | که از صعوه صید انداز باشد

بالجمله کلمات دربار و اشعار آبدار ابن زواره زیاده از آنست که به تحریر و تقریر در آید لهذا
از برای تبرک این چند بیت که در مرثیه آزادی جیره ره داده یادگار برشته نظم کشیده التفات شود

ای کوزه‌م انگشت نوکش چو ابر سیاه | دار یری ایلیم فغانه آه
راحن سالکلن بجه باده | اول سخن آفرین سحر سیاه

بولرم اوکن

بولرم اوکن تن دونولاد ی | مصحف اولادی نه نوعله ماه
فیلین سوزن یار ادور دی | نظم اشعار ایدنده اشباه
بین الی بوز دوغمان اوج ایله | ایلیوب قصد چون مریم الله
بعد تفریق طوف بیت الله | کشته اللتوب خدایه پناه
که تا نصف شب اوینه کدرب | توغوب اول کمی داشنا ناگاه
سودوب کشته‌هامی جران | بز نه جدی اودمده یا الله
ناکهان کوردیلر کمی باندی | بیکری اولدی سوابحنه پناه

مولانا عنبری

اسم مبارکش کربوی رحیم شاعر مولانا امیر خسرو اما سبب تخلصش را نمیدانم و معنی
عنبری هم در اسفار لغت مثل قاموس با مجمع البحرین بجز از رنگ خاکی عنبری نوشته
اند غیر مقبول خاکی رنگ را عنبری میگویند که با جمال مولانا مناسب امیر خسرو نسبت
بالجمله ابن زواره در وصف نسبت که نطق بیانش ضیا بخش دیده ارباب فصاحت

[illegible]

فاضلیست که فصاحت زبانش چراغ بینندهٔ شیعیان در سالهای ما قبل با مولانا
اعماد احوالاتش در حرف الف گذشته هم دوش مصرع خاقی میکرد و بعد از
رفتن جناب اعمی مولانا تنها هر روز در یکی از اسواق تبریز شید الله می نهاده جوی
بود و هر روز در او در دامان عجب و دولت میدید — که نهاده فلک در حقهای مرغ در رنگ
همیشه از مخزن گنجینهٔ هوش گوش اهل معرفت را پر از نوادالی می نماید و خویشتن را
در لباس اهل شید الله ملبس نموده مثلا عاری از تاج کشکول است سعدی
حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست — درویش صفت باش کلاه تتری دار
از نشانهٔ درویشی بغیر از مقدار دیگر علامتی در صورت ظاهر از ابر زوار نتوان دید
اما در عالم باطن سر سلسلهٔ اهل الله پسندیده درگاه حق اشتباه اگر دیده مصرع چه گویم
الله زبان در دهان میکرد محو ابر زوار مفردات غریب نظمات دل فریب
از بحر معرفت بساحل دانائی کشیده سوای از توصیف و ستایش امیر علیه السلام
بسیاق غیر اشعار از ابر زوار نشنیده ام لهذا بر چند بیت از قصیدهٔ بحر الوارس ثبت شود

گوز ساقی

گوز ساقی شراب ارغوان رنگ — ابچه هر کسه امیر رقص آهنگ
سنه دور ویم بهشتی زاهدا گیت — منه میخانه به سید در ابیه و ننگ
الندیم بیر میخانه دیبری — که می بهتر بودار جرس از چنگ
زمرد خامه توک گلگون زنگی — که گلگون رنگ اولسون اهل فرهنگ
نه میدر بو دیرس عنبری سن — اورو م سوینه نقشاوی بز دل تنگ
مجتهد نبولون غستی بو می — مجتهد در که سالمش عالمه جنگ

مولانا عاجز زیدی

افخر العلماء و ماجد الفقهاء رئیس ملت و دین فخر المتقدمین و المتاخرین جناب حاجی میرزا
یوسف زیدی سعد الله رئیس سعید طلاب مدرسهٔ صادقیه مولانا عاجز بود بی نظیر فاضل
بود و بی عدیل از عنفوان جوانی در مدرسهٔ صادقیه مدرس و معلم علمای عظام و فقهای
کرام بود در علم فقه و اصول در فن معقول و منقول دارا و مسلط الوری
فاسم گفتن که دست طبع او کاشت گهر — عقل گفت این صحیح باشد نزبان هم زابی

علمای که الآن در عتبات عالیات رئیس و مقتدای انام شده اند در طلاب
شاگرد ابتر و کوار بوده اند جناب میرزا راه لغو نپیموده برتبت منکرات نیفتاده
مقاصد و آبیار دم آید حکایت کنند مولانا در مدرسه مرحوم نقیبی که از طلاب ادب
بود شهوت جوانی چنانکه افتد و دانی زور آور شده سبب از اختیار ربوده طاقت نیاورده
به یکی از طلاب اظهار مطلب کرده عرض حال نمود و مصرع علاجی بکن کز دلم خون نیاید
که قوه شهوانی عنان صبر و قرار از دست گرفته طلبه عرض کرد که علاجش آسانست
از جهت آنکه در تبریز بیوه زن بسیار است منقطعه و یک شبه کرده اطفای شهوت را فرو
نشانده باشی ناصح دولت بدبهای این را گفته از خدمت برخاست چند ساعت لباس زنانه را که به
کرد و همجره که جوان امرد او و طلبه بود لباس زنانه کرده به ابتر کوار مژده وصل داده فقط

چه باده تحفه پری فروش آمد — که موسم طرب عیش نازنوش آمد

مولانا امروز از شوق وصل چون یوم القیامه که مقداره خمسین الف سنه گردید با صد هزار درد
محنت روز را شام کرده شب منتظر نشسته که عروس منکوس داخل حجره گردید

مولانا خوش آمدی گفته تواضع نموده بپا خاسته جای نشان داده فرمودند نظم

خوش آمدی که خوش آمد مرا از آمدنت — هزار جان گرامی فدای هر قدمت

عروس ماه رخ نقاب بر چراغ خاموش نموده داماد فرمودند که ای شمع محفل انسانی
چرا دیدار خود را در پرده پنهان داشتی چرا از اشراق جمالت بی بهره گذاشتی
الله الله ناز و غنج و دلال عشوه فروش کرد که ابای همه طلاب در پشت در و روزن
این چه طور نما بود شد مولانا مادر نمود رخت خواب گسترد و بعد هر دو بر چادر کنده بر تخت
خواب در رفتند

چه خوش باشد که بعد از انتظاری — که ناگه میرسد یاری به یاری

داماد از شوق وصال بیخود به دست مطلب برده دید که خداوند روزی آن آرزومندان بجای خود نمانده دانسته که طلبان انداخته
نماید که در میان رانهای لیش خرطوم فیلی با بازوی ببری بلکه خرزه خری آویخته ناله
هذا الشیء عجاب از دل کشیده لا حول گویان رو بر بیرون نهاد و عروس بیچاره از آ
ستینش گرفت چرا فرار کردی آویخت که فدایت شوم زمان قرب است

نه وقت فرقت آخر رحم کن اگر چه نباشد بس که دارم گوش بیت گون موجب

صاحب قران شرع بجای قوال زدن   کانجاست با مخنث مطرب قرین کنند

مولانا فرمایند دیگر و کار از دست بدار که این ازو منسوب بود در صحبت منت نیم عاقل

هر کس را که بخت بر گردد   شب اول عروس نر گردد

مجملاً امیر زوار هنوز در قید حیات و در قصبهٔ رند در کمال اعزاز و اکرام در مسند افاده وعظ متمکن
فاده هم در غزل سرائی مجرب است غزل قصاید انجب بسیار است الهدایتی التفا

شعر من در رامکاره

ای ماه منور رخ ماهوش تو بنزر   زلف سیهون رو بیده چون بنفشه بنزر

هر قدر ایدم ناله اما نار دل داغ   آخر تو شکایت ای بیچاره بنزر

عاشق دلن نه جگرن هجران ادنن   تو بیا که چمن دن گلان بلبله بنزر

بر مژه جسم دل غنچه ده بیتدی   آهو بیتن تک اولماق عاشق بنزر

وصلین تمنا ایدری بو دل مسکین   امید ز امید یدن که بو جوجم مشکل بنزر

عاجز ومحی :

عاجز به سخن سعدی شیراز دو گو یا   قافیه ده بن بر کد ایم سعدیه بنزر

مولانا غمدل

از جملهٔ شعرای آذربایجان و ملقب و وطن تبریزی میشن در طراز غزل سرائی ضبط شده
سعدی شیرازی در فنون مطایبه محمود و حکیم سوزنی مولانا در زمان سلطنت خاقان مغفور
نسب انتقالی داشت حقی به امیر زوار رغبت تام داشتند در تبریز کسی نبود که مولانا دوست نداشته باشد

کس در این شهر ندانم که گرفتار تو نیست   هیچ بازار چنین گرم که بازار تو نیست

مولانا از این جهت که زود بر مشقت اهل تبریز را بمشاغفه بود و دیوار مشهورات شهره مملکت
از برای مطایبه اذیت و آزار میکرد و نشر بود و در دکان بسیار شد را کسب کردن بسته گردید
دکان را بر چند به قناعت رزق جدید یوم جدید شده شنیدم در زمانی که هنوز دکانرا بچیده
بود روزی شخصی از طالبانش وقت صبح که هنوز روشن نشده و شنفته ندیده بود دکر بانان
چوب جسم آنکه ناکش با دبه چهار بیخ من آورده مغفوره عسل را بر سبد امیر زوار بهجه از کف
مشتری چهار هزار ده شاهی مولانا بدار و چند دینار بالا کرد باز مولانا ندارد عاقبت گره از

کن سخن بسیار به جهار هزار و جهار عباسی راضی شدند بشرط آنکه قوطی تازه وا نماید ابزارکار
قوطی تازه وا نمود نیها نیها و به باد و به نهادن و به گفتن الله مبق برکت و رسوف سنه بی بل
گوزن گیس صنعت می نهاد بقدر سه جهار من عسل نهاده بود که روز مشتری عود که کفایت است
با بدارم عرض کرد چه بدانم اگر مقدم شده کفایت است مولانا نام مقدم شنیده باد به را
لاانشت مجموع را برداشت که نفحه باد به جهار من مقدم عسل آنکه از قوطی تازه ازری

گرفتم رسیده است صبا زنگ شد ربا جهان   از عکس مهر آنکه ز مهتاب روان را

مشتری گرکیست مولانا قدری از بیش دو بد برگشت بعد از چهار روز آمده باد به را بر دند
از مولانا کلمات اند از عزلیات بسیار در روزگار بر رسم یادگار مانده لیکن اکثر بعد کتاب مبارک شاه را
دیوان ابزارکار به نظر نرسیده از آن جهت به مطلع قصیده که در بهاریه گفته اکتفا نمود شعر

ای گول گنبدی ز بهشت گذشتن گلزار   مژده و ربیع شد آیه گلستان گلدی

مولانا عشقی جاجی

از جمله شعرای تبریز مولانا ابزارکار را بعون مولانا صابری از جمله شعرای سبعه شمرده اند

بهرصورت

بهرصورت شاعری بود که پایه سخنوری را به داده عارف بود که مایه دانشوری را به داده
در طرز گفتار و فنون گردانیدن و صیدی بود و بیرگز غزلی مغنیه که نیدیق کند و سخن کو ننشند

ای   که فهم نسیخ کنند

فهم چو کوته کند وصف کلک مشکبت   که این رموز به ادراک درکی نکند

کسب ابزارکاری فروشی بود در سبک لوام متابعت خاقه سلطان سادجی که مداح
سلطان اویس الکافی بود و مطلع شعرای عاقبه را برداشته غزل قصیده مقتفر از اشعار مولانا
بسیار است لاکن قطعه که در مذمت جهولی زمان بر رشته نظم کشیده ثبت و ضبط شود

من دررالفکاره

عشقبازی و خوبرویان   الفینه   گرت ورزی خانه دور جهان   تمام
عارف دانا گوزته   قوبوزی   عاقل دانا گیز با بشا   جام
جمله عالم اولیدر گوک ابلین   بن منکر چایند اولدی   حرام
بیلمز گوجا جامه   نکین   بر بر سینه ابدالیسک ادغا   م

بو دیر ارواردن سلیم من صبح | اودیر فیروزانه سیم من شام
والشیخ نوح بغیر توت دایم | سوز دیرلر بغیر سبک مدام
بابر لیبین سالولار اور نالیقه | دردور مرقدن اونا وردوله قوام
بری دیر بربره شرع امیر | بنوانی ولی ایدله تمام

مولانا فدوی

اولاً باید دانست که نگارندهٔ این کتاب مبارک نه این مجموعه را از برای نمودن عیب کسان درست نموده نه بجهه نمایش بلکه ارشاد است که نگاه کرده عبرت نمایند از اطرف اگر کسی علم عیب جرم باشد که در سه نفر شخصی که در پایهٔ رشد رسیده‌اند بنا بر صلاح جلو صحبت استادی دارند هر از این درجه بهره نگشته و دیگران نمودهٔ و در سلک شاعران نشمرده‌اند مثل مولانا فدوی یا مولانا نعمتی یا مولانا فضا که این هر سه نفر را باید پایهٔ بلند رسانید و جایهٔ ارجمند است که در حق شعرای این عوالم نداره و عذری که در اینجا دارم دو چیز است اولاً بنظر ما صیدلی اگر کتاب مبارک نظر کنند لایق بیک دو سه نفر اهل دل بینند تا با بعضی از اشعارشان که قریب

بسلک سیاق این مجموعه است زینت اوراقش بنام نامی محمد اسم مبارکش ملا محمد ولادتش در شهر دار الصفای خوی شده عارف بود لبیب شاعری بود ادیب در جزو علوم مسلط و دارا در علوم مختلفه عموم و بنا بخصوص در تحقیق اشعار سیار دارنی چنانچه از قصیده که در توصیف و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام بر رشتهٔ نظم کشیده افهام توان نمود نه بیت نیز که اکمل گردد

یا علی یا بشر کیف | بشر ربه فیه تجلا | و ظهر
وهو المبدع نور | و ضیا | وهو المنشأ شمس | و قمر
ما هو الله ولکن | مثلاً | معه الله کنار | و حجر

از اینجا می توان برد که قوه پایه این درجه مرتبه است و این بزرگوار در بدایه کوی نامی نداشت چنانچه قرار الوالملوک خاقان مبرور طاب ثراه چنین بود که در شبهای آدینه انجمن ترتیب او با شعرا و ظرفا جمع هر سلسله از این سلاسل ساعتی بصحبت مشغول بودند شبی از شبها که مولانا در طهران بود و با انجمن سلطانی دعوت نمودند این بزرگوار در وقت داخل شدن دید

که خاقان مغفور روزی تشعر اکرده که این مطلع ملیح شیخ سعدی شیرازی را جواب گوید

سل المصانع رکباً تهیم فی الفلوات　　تو قدر آب چه دانی که در کنار فرات

مولانا همان در ورود و سلام داده گفت دستهار الیوس خاقان گشته را انگشتها را بدیهه مرور

بدیهة این فرد ارا فرمند

سل الفرح ولدا تشوش لاذوات　　تو قدر روح چه دانی که صاحب نوبات

اهل مجلس از این بدیهه گوئی و عذوبت کلام ابتر وار حیرت کرده آفرین گفتند محمد

عربیات ابدار فارسی و ترکی زیاده از آنست که تحریر کرده اید ابیات که فردای عروس

خود بر رشته نظم کشیده الحق کرد و فی ترکی

گیم ویر گور قرینه وادا ولماز　　دیمبوی ایچ بیله بر زاد اولماز

دیرده هم خم ابدن قیر فوقه در　　ایچ بیری دخی دلشاد اولماز

او رقیبلر که غمیم وارده دی　　دید بیر مهر علی داد اولماز

بیله دردوم که دیدی مناط　　بو خرابه داخی آباد اولماز

تم دیدی

گیم ویدی عاشق اولان اغلامیون　　نشطه اگر او لسا بغداد اولماز

عشق گلدی خدوی عشقی براغ　　بر عروسه الک داماد اولماز

شنیدم که مولانا روزی بخدمت مرزا علی افندی شیخ الاسلام مرحوم رفته بود و در آن

معفور فرموده که قصیدهٔ را ادیبه که در حق عروس خویش گفته اسم آن مولانا این

خواندن نهاد قصیده هنوز تمام نشده بود که یکی از داعیان شیخ داخل گردیده جنین بچه

ابتر وار افتاد و قبل از آنکه برسیده بحال فن در سر پا رود کرد و شیخ الاسلام مرحوم که جنابان شریف

با حال شده و از دست رفت این مضمون را آگاه در گفتن علامست تو هم این جانان

ادرا مرثیت عرضت نموده سر رشته قصیده ی دیگر اختیار نمود

ازان بهتر پسری چون بود　　که آموزگار فریدون بود

بعد رود کرد مولانا که از اینجا بر خیزد حیفم شنو تغیر زبان ونمود القدر گفت که ساکت گردید

مولانا در وزن قافیه همان قصیده بطرز ردیف فرمودند

بر جگر دم سنه داغ اما　　خاک اولان گسندهٔ بادا اولماز

مولانا فنا خوئی

از جمله سادات عالی نسب بود و نام گرامیش میرزا عبدالرسول از اولاد الصفوی خوئی مولانا
در سیاحت عشق بار نظر انداز بود و از سنین دوازده الی مرحله پنجاه در سیاحت اکثر ربع
مسکون را گردیده بود و سالها از جذبات عشق بی بهره نبود و آنچه از فتوحات مهر با نجیب
حکایت می‌کنند که جناب مولانا در سفر روم بخدمت میرزا استغلاع صاحب تذکره
خط طغرای میرزا ابوالحسن خراسانی رسیده از آنجهت که لباس آن بزرگوار کهنه و عمامه
ژولیده داشت آمده در نشست جناب ستغلاع تواضع نکرده بر خیال آنکه از سادات
عباسی است اعتنا هم ننمود جناب میرزا ساعتی نشست چند ان را از جیب در آورده
جزوی نوشت پیش ستغلاع نهاد و برخاست رفت ستغلاع کاغذ را باز کرده دید نوشته است
تواضع رسمی کردن   او در کش   الی باشنده بر او علانه قاتلی   ر
و هم از آن بزرگوار حکایت کنند که شخص عزیزی از امرای خوی یونس نام پیش
خدمت داشت روزی در مجمع انسی که احبابش جمع شده و مولانا هم حاضر بود

الحمد علی

اسنده‌های عجز و درعقب یونس بود آن بزرگوار فی الفور در بدیهه او فرموده نظم
یونس شنیده‌ایم ماهی رفته بود   وین یونس است بر شکمش ماهی درود
اتفاقاً نقل می‌نمایند وقتی حاکم خوی شراب را قدغن نموده چند نفر شارب الخمر که گرفت
از قرار دستور آن بزرگوار جای شرب بیافتند که ایمن شوند مگر منزل مولانا را مأمن دانسته
در غیبت آن بزرگوار مجلس شرب مهیا کرده مشغول خوردن گشتند در آن حالت آن بزرگوار
رسیده از آن تغیر فرموده عرابه می را از دیوار به کوچه انداخت از قضا حاکم در آن وقت
از آن کوچه عبور می‌نمود که یکدفعه عرابه در پیش سم اسب او خورده بر لبش عالم گردید
حاکم فرمود که این چه بی‌ادبیست که با این حکم های بلیغ شیشه شراب را در سرم می‌شکنند
مولانا را گرفته نزد حاکم بردند آن بزرگوار رسیدن این حکم را بدیهه خواند
یک شیشه شکستیم جهان پر ز غوغا شد   وان شیشه شکستن سبب شهرت ما شد
حاکم رسیدگی نموده در عفو فرمودند بعد از آن قدغن شکسته بکسی آزار ننمود و ند

مولانا فارغ

فروغ بزم فصاحت شمع محفل محبت سخن بود در آسمان وحدت قمری بود
در برج محبت صبابخش غروب عارفان نکلاده فوقه واهل بیان طرح جه گویم اند
زبانم در وصف اوالست ابرار از جو شعرای صاحب تتبع است در ایله غزل اکی
وقصیده‌ده دارای کمالات عالیه‌ی باشد خفائی ازان قصیده ردیفلی کی در منقبت
خاقان شعرا ابراهیم شیرازی مشهور که فوقی برزنجه نظم ایلمشدر ودبیت اولکی انسب بیت

کوکلی اشعار اولوب سرجوان شرکسابه | بچه جوان کیم یوزنده سالوبدر شرکسابه
سؤال ایلدیم ادهان بوسر عنبه ها را | جواب وردی که بنیشه دور عجیبه

استنباط بوان نمود ومجملا مولانا در هر طرز اشعار کوی تفوقی انحراف ربوده وابرار کر
غیر از فروغ کیلانیست که الآن کتاب معجزه در حق احمد علیه السلام نوشته که بعض نشان دروغ و
بعض نشان با فروغ

کار با شرا اقتباس از خود منکر | گرچه بنویسند نام شیر شیر
آن یکی شیر است آدم میخورد | وان یکی شیر است آدم میخورد

سطر رمزه

نگارنده کتاب مبارک دره بیضا فارغ عن ربوبیت ثانی برادل دانسته اگرچه این مطلبرا
برهان لازم نیست لاکن از برای اثبات مطلب خود چند بیت از اسمعیلی‌شن ثبت شود

من درر الکاره

برکون عشق ماه مشکین مو | جیدی مینا نشه اولا دلجو
داخل مجلس مغان اولدوم | پیر دیم تازه دن جوان اولدوم
کوردوم اوراده که بر نغز دبوس | باری الماس کناره ابیر بوس
من کورمش دیدی عزیز بیا | باشنی دوکمش قویوم من اوده
دیدیم ای پیچا جهان بیه | عاشقون رو سینه بو قول دیه
دیدی آخر وجه قیز جلد در | کوتور غیرتن دالوی جوهر
بنشه براولموزه افسردم | انجان درسیوهت من مردم
بر جم غم باروش ولی جوان | بدنیدن اوجدی روح روان
جون شکندن فراغت حاصل اولوب | عشق همه ره دیدنده باطل اولوب

گویا ابنر زکوار هنوز در قید حیات باید از مشغول افاده فیض است الحمد الله رب العالمین

مولانا فاخر

نام گرامیش مشهدی احمد الابرار از شاعر شعرای تبریز صاحب رشته وفاری محو الشعر زبان مولانا لطیفه گو شیرین زبان اخلاقش ملیح گفتارش فصیح در عنفوان جوانی چهره از عوالی داشت که دل ناظران را در آتش هجران سوختی بلکه آتش در مجمر دلشان افروختی جبان صبیح رخسار بود که یوسف نامیش میخواندند خاص عام با وی نشد اوضاع اوج مرام برد بجران نیز در دار خانه و غمی ایشان ر بدین نسخه بگوید که صوفیان مستند یاد دارم که در مکتب السید حسن مرحوم میخواندیم هر روز هر ساعت در دم مدرسه طالبه بندی شده فوغای عظیم فتنه عظیم می شد شعرای معاصرین همه گی در وجاهت رخسار و صباحت دیدار ابنرز کوار قصایدات گفته اند غزلیات سروده اند حاصر راجی میفرماید راجی محبوب ال نازل چه گر اوغلان یخشیدن اندی فقیلی احمد براز قو بوید در مولانا عزلیات آبدار سیمبرزنان ماه ی شمار جون دور اینجا بر رشته نظم کشیده ابرار

مدت دو سال

مدت دو سال بود که جلاء وطن کرده بود لهذا و در روز قبل در بازار ابر ملاقات مقدس مبارکش قریب بیس سال است اه محمود و هفتاد و سالکی شده غزلی از غزلیاتش ثبت میشود

من درر افکاره

ای ساوان عشق او دنیه تاب منی ... عشق اوتی ایلیوب کباب منی

لطفیله بر جه باشه ال ملک ... ایله محبوب بر دو اب منی

اپ نه لازم دو بیمه سالا ساش ... ایلمه در رشته طناب منی

سن من نور منم جگر بو غدا ... ابار الکر که بو عذاب منی

دو دشمن ناز عشقه آتر میدیم ... تا که دو دشدیم ابدو ب خراب منی

بو لدی قدمی فرقت دلبر ... بیر اندی دوم شباب منی

فاخرا دار تقدر جانون دی ... ای ساوان نار عشقه تاب منی

مولانا عاجز

قبل از میکه فیض ابرکالش در وقت ترشح حقش داشته ابراس و حفظ ابود فا

فایقی که یاران صحبت ما نیز گشت زار سخنوران سبزواری و نو در آورده مجلا در
معاصر ما سه نفر از شعرا ظهور کردند که تخلص ایشان بنا بر تقریب در یک حکم است
یکی فیضی یکی فایقی سه دیگر فیاضی انکه فیضی است از زوار از در ... است بغیر
دو سه رباعی که در دیباچه کنز المعانی شب در توصیف مولانا قربی بر رشته نظم کشیده
دیگر از طرز اشعار ندیده ام انکه مولانا فیاضی است بغیر از اسم از او هم اطلاع ندارم
اما مولانا فایقی از بزرگ زادگان محال قریه داغ جوان بود و بوفور علم و سرعت فهم
و جودت طبع از اکثر فضلا و دانشمندان ممتاز و مستثنی و بوسعت مشرب و میل صحبت
اهل طرب مایل بود و بر تمامی ظرفای هنرپرور تفوق می جست نعم ما قیل مصرعا

آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعه فال بنام من دیوانه زدند

مجلد اشعار او را اتفاقا بنظم فقیر رسید نقش غزل سرایی بر صحایف ضمایر منقش گشت
علی الخصوص غزلیات که در استقبال شیخ شیرازی رحمة الله علیه گفته است
و در سعدی رغبت تمام کرده به همه غزلیات شیخ جواب گفته که بعضی مساوی

و بعضی

و بعضی در علو ادبیت تفوق و رجحان دارد چنانچه از غزلی که در جواب این غزل
جناب شیخ نیز مانده

پیوند روح میکند این باد مشکبیز   هنگام نوبت سحر است ای ندیم خیز

من مولانا

بوی بهشت میگذرد مرده با تمیز   تا چند خورد و خواب کنی یکزمان بخیز
بزم که جان خویش بخواهم فدا کنم   تو اگر تیغ خویش بقتلم نموده تیز
بود بارها میانه من بود با نگار   بنگر چه طرز زد در جفا این رقیب هیز
ساقی بیار باده و زرویش جام بده   ابر جگر تیغ زرد و نماند سکون ریز
شادان بکوئیش بودم دلبر بخواهدم   چون دلبرم گر بخت بسر خاک غم بریز
زاهد مبر این تیغ زبان را مکن دراز   میخانه را مکن بده بر تو باد و پرهیز
ای باد و دوزن بسر زلفیان بیزو ا   صد بن و دل نموده بیاد بهین عزیز
فایقی اگر بهجر تو جان را روان کند   در قبر ناله دارد تا روز رستخیز

مولانا قدسی

(مولانا فضیحی)

فلک میدان فصاحت نقطهٔ دایرهٔ فصاحت یکه سوار رزم سخن سرای شهسوار بزم اول آرای مولانا ملا محمد تقی متخلص به ... ما وراء النهر بخدمت فضاب عاملی بود که از شعشعهٔ تحصیل مقصد را افاده فیض بخشدی فاضل بود که ظلطنهٔ تحقیقش صندوق را سربت مدرک محاسبه‌ی مولانا با همهٔ این فضل و کمال که بینندهٔ روزگار عدیلش ندیده ما در ایام تنش پرورده ارجمندهٔ دنیای دون چنین غافل و بخشش روگردان و ابا عمران سرگردان بود

بدارم معرفت بخش ندارم / بول بکش ز زنجیر معرفت به

اذا کان فیما الاطلب الالف در اوایل حال فضای منبر و بعد از ترسیع ماه به دروم قطرهٔ مولا محمد والی بر ترتیب اطفال مردم مشغول می‌شد نگارندهٔ این مجموعهٔ شوقیه هم سه سال در زیر ابر کرامتش ... توانم گفت هرچه بافهم در آنجا یافتم اما قدری که حق در دو شد بود چنانکه روزی از معتادان شیخ شیراز درس اطفال می‌گفت مصاحبت کنش که فن انشا دانش آو دارم مبداء ادبی فن گفتش که باید کاف را بافطه فاقی که بعض وسعت دادن باشند باشد فهمید فقط گفتش که بعض سفینه باشند و معانیش هم چنان تقوار ظاهری

که سفینه باشند او افرموده داعی با وجود صغر سن جسارت کرده عرض نمودم که اگر فهمند شما سهو کرده که باید این حرف را بافتحه بخوانند نه بافتح که معانیش درست شود ابر رکوار تغیر فرمود که در نزد بزرگان سخن گفتن طریق بی ادبیست مثل

باادب باش پادشاهی کن / بی ادب باش هرچه خواهی کن

منبعد من هم سر را زده که من بعد بهرزه در این فن استغفار کرده توبه نمودم که من بعد دیگر در نزد بزرگان سخن نگویم و زبان دراز نه نمایم

آری عجب ز خواجه از آن آدم است / کو بر گذری غشک نهد عیب گر قصب

خوده تقوا ربیست سالست که ابر رکوار داعی حق اجابت نموده به روضهٔ رضوان خرامید رحمه الله علیه اشعارش متروک و پایمال شده الان چند بیت که بنظر عیب مدعی نه علیع در بهار به اد امر نموده از فرزند ارجمندش ملا میان مشهور به شفیق که فهم تثبت شود من دره

ای ساقی بزم از دور دور کنه بیمانه / اول منه بر جام و در اذ دان سوی دیوانه

رقاص بر رقصان کون ای شیخ برام مجنون / از دل برود این خون چون شعله بیابانه

گوگو ابر قهر بر جمع در آرد برق | رخش رخش ابر سنبل ار درد دشتی گشته نه

مطرب بنوازان نی بر جمع رندان هی | از لعنه خم آدم مستم کن و مستانه

ای دل کو بوئی هی ای ماهرو دفتان شاهی | بو زار دلوی آهی تا سر اندر ره نه نه

من قدسی قصایم ما شاه ببر دم | از دل شده ایم مجنون شده با نه

مولانا قمری

بلبل چمن ارادت قمری سرو محبت صاحب کمالات معنوی دارای مقامات مولوی خسرو ملک سخنوری سلطان کشور دانشوری اعنی میرزا محمد تقی متخلص بقمری مولانا از بندر دربند شروانست در عنفوان جوانی تشبیه گردان بود و بعد با بدایع عالیه نهاد و هر دو هر ده بنای سخن سرای نهاد غزلیات آبدار قصاید در دریا بار آثار ابرار کر ظهور نموده و جوهر گردیده که پای سعدی خاقانی در گل مانده بدین قرار بود تا محبت حضرت از باطن وجودش بجا نمود از تشبیه گردانی دست کشیده بنای روضه خلق و مختن نویس نهاد و کنز المصائب را که ما رأت عین ولا سمعت اذن ولا خطر علی

قلب بشر برشته نظم کشیده که فی الحقیقه آفرودای یوم العطف الی یومنا هذا که در بار و از هزار دو بیت بیش و بیاست کس بدین نمط متقن بر نظم نکشیده جامع

جمیع مصائب و دارای همه محسنات

فنون فضل و هم عجایب عددی است | که نفس ناطقه را قدرت بیان باشد

از شخص موثق شنیدم که سبب ترک تشبیه گردانی آنمرحوم این گردید مولانا حسن اکرمانی داشت که شعشعه جمالش چشم بیننده را خیره کردی آخر از لباس از سجاده عبادت صنعان وار به چلیپای محبت کشیدی نظم

وجاهت خانه زاد خط خالش | ملاحت دست پرورد جمالش

آنمرحوم را تعلق به او به اوج کمال رسانیده بود و اگرچه بر دست بود اما بر

دست بود

محمود غزنوی کی بهر ایش غلام بود | عشق ایاز گرفت غلام غلام شد

هرگز ما هر درا از خود جدا نمودی و در تشبیه ها بر تقیع جمالش اعتدی که مبادا

با جسم بیچاره بیچارش بیفند شب روز نیل نهار آرام نداشت هر چه اهدی فرمود
حرف انها بر دگر دی بدین قرار بود تا شب در بادو که به اوراد او باشد آرام دل
دل اینرا کشته بخت را در دیده بیچاره مجنون وار در کوچه بازار راه عشق گویان محبوب

جوابی بود

صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ اَنَّهَا   صُبَّتْ عَلَى الْاَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا
دلم شکستی رفتی خلاف عهد مودت   به احتیاط رو اکنون که آبگینه شکستی

بعد از سه روز از غیبت آن ماه رو که در چه حالت لب گزیده رخسار خلیده زلف بریده گون دریده
مولانا چون محبوب را در آن حالت دید به آن خواندن این غزل سعدی علیه الرحمة نمود

ای لعبت خندان لب لعلت که گزیده   در باغ لطافت گل روی تو که چیده
آن کار دو کو روسته فرو رفت به مقصد   شیرین تر از آن خربزه هرگز نبریده است
صد شکر که دیوار بلند در افتاد   تا خلق نگویند کس این باغ نبریده است

الی آخر غزل بمناسبت حال مولانا بعد از آن بدنامی که بر سر معشوق اش آوردند ترک

شبیه گردانی

شبیه گردانی کرد اگر چه غزل قصاید ائمه بزرگوار بسیار است لهذا احقر به چند بیت از کتاب
کنز المصائب اکتفا نمودم سوز ائمه بزرگوار در قصیده حیات پیدا است در آن کتاب
از زبان جناب علی اکبر در زمانی که پدر بزرگوارش فرمودند علی دست مادرت
گرفته ببر به سینه منوره پدرم رجوع نما که کار این قوم با شمشیر است ای بابا شهزاده علی اکبر علیه السلام

در جواب پدر بزرگوارش عرض نمود

گوردم خراب اولا بو جهان بنا سندن ن   آماندر فوت امیش کربلا منا سندن ن
نه نوع صبر ایلیوب بیله سوزیره دوزه رم   بابا جوان لارا عیب دیر نه نوع من گوزرم
اگر که جام منی وبا ده اولدور در غربت   دیه قویدی اَنّاسی لیلی بیغیرت
منی اولدار افی یوخدی امام جن لشگر   دلسوز اولمه نه بیغیرتدر بو علی اکبر
آماندر اولمارینه عالم ایکیده خوار اولام   بو عارِنی گوزی یاشلی مدینه یه قوللام

الغرض من باب شکوه از زبان زین مسلم چه و ملتمس امام زین العابدین علیه السلام گوید

تا قیم بکاره ایدیم بر دور آن من دلگیر   در وبلا بو بینه گوزیله ابا غیبه زنجیر

مولانا گلشن

گلشن شهرستانی در گرد از ولایت افشار اسم سامیش حبیب الله ولی ابن بزرگوار غفار
لاعبد الرسول گلشن اصفهانی و سوای از میرزا ابوالحسن گلشن شیرازی که بدو بزرگوار میرزا
حبیب الله ابوالفضل حکیم قاآنی بوده شد مجوزا در مکارم اخلاق و محاسن اطوار و لطف
گفتار و حسن کردار سرآمد ابنای روزگار می بود و طبع بالش از اقسام فضایل و کمالات
بهره ور بود و ذهن وقادش نقاد فنون علم و هنر مولفاتش مثال کلمات سحبان بزیور
جواهر بلاغت آراسته و منظوماتش مانند لآلی بحر عمان آراسته رشحات خامهٔ بدایع
نگارش لسان خوبان خلد از دلفریب در مرقومات کلک لطایف آثارش همچون
همچون عقود جواهر بر رشتهٔ ترتیب

جواهری که ترشح کند ز خامهٔ تو　　　هزار درج ز گوهر بهای گوید راست

بالجمله در ایام شباب و پیری بدستیاری عشق و رهنمونی فرهنگ خود را از ورطهٔ
جهالت کرهانیده بسر منزل هدایت رسانید و در بزم فرخی شهراد و موحد ترتیب

داده

داده بموجب اشارهٔ و ما خلقت الانس والجن الا لیعبدون به عبادت و اطاعت رب
الارباب مشغول شده و بسیاری امورات غریبه و عجیبه از خوارق و حیض رجال از او بزرگوار
ظهور میکرد

چو عابدان که ببندند چشم در اطراف　　　نگوزن که ببست چشم چون خدا بیند

چنانچه شخص بانزرگوار عرض کرده و خبر است هر کس مهل یوم در تیغ ریاضت و توقف
اربعین در زاویهٔ مشقت و قانع شود و حجابات معنویه بردارند چشم بصیرت را گشاینده تا امورات
غیبیه و امورات لاریبی را مشاهده نماید آیا در این زمان کثیره از قوم الفقاس و غیره
کون ریاضت و مشقت چه شده بعضی از ایشان جب معرفت چه جلوه گر شده فرد

زاهد بگو چه دیدهٔ در کنج صومعه　　　یک بار کی نظر زخرابات کرده

مولانا فرمودند آری خبر صدق نیست قول درست و بسیاری از علوم لاهوتیه و کمالات
ملکوتیه در این کون صورت بسته که در حقیقت کشف بعضی از آنها عاقل را در حیرت
افکند چنانچه سی سال بود مفقود در این متحیر بودم که آیا بدو جز این خرقه ت که در او

شبری آورده به بوالهوس داده پارسی نمایند مثل پادریان و داده مزمزه به فحول پارسی مز
پارسی کنند بعد از کشف عجب عالم به این عوالم معنویه شده ام اگر به فحول پارسی مزمزه پارسی
نمایند شاید بسیار باشند که در راه پادریان معنی نمایند حروف شکسته و شبری بر خاک زده و هی

قصیده گفته بودم دو بیتش اینجا مناسب افتاد

خوش است طاعت حق را بمعرفت کردن　　اگرچه زاهد خودبین را از این خطاست
نکو بطاعت بمعرفت بها ندهند　　مگر بهشت مکان غیر است جا و راست

سائیل تصدیق نموده بهر کرده برکات این زر روا ر بسیار راست لهذا چند بیت که در صنایع

معقول علمی کرده ثبت شود

خدایا شکر که وردی معقول او نامه　　او عقلین گوزدب از حق الهامه
او عقلدر که توتش کویدن اندرب دیدنمز　　او عقلدر که بالقلاری اهم سالور دامه
او عقلدر که سوی جوی دوندرور　　او عقلدر که ادوی قرقرب باغ خامه
او عقلدر که موی نمدی اوزدیمی دردی　　ایدوب شراب اوی خنده دولدورب جامه

او عقلدر

او عقلدر که ایدوب روح عورت کیش　　معقول بس ایچون سنت کرک برده آمه
او عقلدر قوه شوار الکنه کو نیک　　ابا فه نقش دوروب باشنه قوندیل عمامه
امور عقلیه هیچ اشاره که قیدور　　دیله جرخ ویس دوندروب دور سامه

مولا الیچی

گنجینه اسرار ولایت فرینه انوار هدایت در دریای معرفت گوهر سحر حکمت اعنی میرزا
محمد صادق مروی از بزرگ زادگان دار الصفا مرو بود مولانا بود در فضل کمالات از سایر
همزبانان ممتاز و مشتغل چراغ بود در کمال فضل و انسانیت و نهایت زهد و صلاحیت
طبع لطیفش مدرک اسرار علوم و ذهن نیز تقیش هادی فنون محسوس و مفهوم در
عنفوان جوانی از تحصیل فضایل نفسانی فارغ گشته در علم عروض صنایع و بدایع شعر
مهارت کامل حاصل نموده مشغول افاده فیض گشته متکلمان را از مورات شعر ارجمند

وارجمند گردانید

عروض فکر چو مرغ بلند پرواز است　　ولیک این همه تا سیر در تو پیدا شد

با لمعه انوار انامل فیض آثارش کتب چند در معمه و در لغز برسم یادگار گذاشته از آنجمله
اسرار الاولیا و انوار نخبه که هر یک در کشف اسرار معما و لغز نقد است که پرده حجب را از روی
کار برداشته در رموزات نهانی را چون صحف آسمانی در دیده اهل معرفت کشف و پیدا
نموده چون مجموعه هایش در وقت تحریر حاضر نبود به چند فرد که از نسخه بعضی از اهل

برشته عقد در آورده اکتفا کردم

گر نشوه ایلیم بو جهان فخرا بدن — دار دور بیری سور دستکه بو دل لبادن

بیدا اولدو بلا که نغز حیز بی بدر — انکه بر حیا شه مالک رفادن

اردادو دو لاندو لاسحر ناله شامه تکش — پو دبکار لا صبحیک که مرکوب نزادن

مغنه بیند هامش مغنه ایکجند و لر — روز عذاری مجه کجر شیخ نشاندن

روزه بندور نماز بندور شرع هانسی دور — یوق اعتقادی مذهب پیری افندیدن

ساو لا بر نغز آریه بر بر بر دیر — بچاره بوک اولور بوزه دن اصطرابدن

گرز کایه نه بر نه دیر بیجا کو لر — انکه حیا زروح بدر دن نه جا بیدادن

مولانا کاشف

مولانا کاشف کاشف امورات نهانی و فاتح رموزات معانی بجودت
طبع پاک و حدت ذهن ادراک در تحصیل علوم محسوس و معقول و مهارت در فنون
فهم و منقول سرآمد شعرای عالی شان یا چند نهای فطنت نشان زبان حقا
یق بیانش مفتاح ابواب معانی و علام بلاغت اسجامش مبین دقایق جلی
اصلی از قعه شورش فرباغ بود از رکوار در اکثر علوم به تخصیص در علم سیاق
مهارت تمام داشت و همواره همت عالیش را در نقش غزلیات و قصاید مصروف داشته

در تحقیق دقایق و کشف حقایق دارد و بسط بود

جانرا همه زیبائی من از طبع تو می بینم — دل طبع تو را اشکی زمی جیم ز زیبائی

شنیدم از شخص بزرگواری که مولانا روزی در مجلسی از قضات بود که دو نفر مدعی
می عرض کرد که این شخص نمیدارد که دیوار خود را بلند نماید تمام از مدعی الیه بر سبد
که مرا انبار عرض کرد که خانه مرا خفه و بی عقب نماید آخوند فرمود
همین قدر حق منع ندارید از جهت آنکه ملک خودش هست هر قدر که خواهد

بلند تواند کرد مولانا کاشف این فقره را شنید به آخوند عارض شد که چرا این
فقره در فقرا عمومیت با خاص فرمودند بلکه عمومیت نه خاص عرض کرد
که شخص مالک تا چه مرتبه ملک خود را بلند تواند نمود آخوند فرمود هر قدر ممکن
باشد حدی و حدودی ندارد مولانا فرمودند که این اجمال عارض که او را بدن میتوانند
ایا ملک منست یا نه آخوند گفت بلی فرمود میخواهم این ملک خود را بلند نمایم می
توانم یا نه گفتند بلی فرمود من از اوتاد هستم آخوند گفت می شود فرمود از ابدال
اسمم فرمود می شود فرمود از نجبا و نقبا اسمم عرض کرد می شود تا باید فوق گفت
من ائمه و امام این امت اسمم آخوند تنبهی کرده فرق را نمود که تفوه کردی به پایه
امامت نمی رسد مولانا فرمود که ملک خود را بلند خواهم نمود کسی وجهی ندارد من
از انبیا اسمم آخوند ملتفت شد که مولانا از این فقرات عیب آن حکم که در میان
آخوند تفوه نموده می نماید در میان ایشان اصلاح کرده به راه انداخت مجملاً مولانا را
کلمات آبدار و عبارات در بار بسیار است لاکن به جهت مطایبه التفات نشود

ابو العلم

بر سلیم وار دو داش بیر نار   هر دون دار بوبره بسم الله
دیه لی بو ردیم ازل کونی من   دونارام من سوندن اورندی گواه
داد بستاند در ملاحظه قبل   لطفی سنده بو بار بند اوپه نگاه
بول الا جاجحان اوزگه کزلیمن   دیه رم یوخ بولوم جی آخر آه
سن دیه خوخ یوخ بو قوند ناهموار   سوله مم سنده جیل کندز سیاه
بو یو قو موق نه عیب ابدر و یه سن   کار و انشان یا شبنه کنده بوجاه
ان آخر تنگ   یا شبکه لر   داغی من کتاب کینی عیدی گناه
کاشف داغ ایت بو سوداتی   کوره دون نه جوهر و علا بناه

مولانا لعلی

اسم مبارکش آقا علی اصغر از مدینه ایروان از ممالک ارمنیه کبرا بود و لکن
ولادت و نشو و نمای ایشان در دار السلطنه عالیه تبریز است مولانا در علوم مختلفه اسلام دارد ید
و از اوسط در مدرسه دار الفنون سمت صاحب منصبی گرفته در علم طب تحصیل

و چندی در ممالک روم سیاحت فرموده اطبای جمیع مذاهب را ملاقات
نموده و با همه مباحثها کرده که شرح همه در روضة الحکمی نوشته ام هرکس طالب باشد
بدانجا رجوع نماید خلاصه در علم هیئت و تشریح بر همهٔ حکمای روم فایق آمده

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز   باطل در این خیال که اکسیری کنند

دو سال مدتی کم زیاد در عیدیهٔ اسلامبول طبابت امراضهای مزمنه نموده بعد حین
باب الحب وطن من الایمان رجوع بمملکت پاک ایران نموده چند ماهست که دیدهٔ هم
وطنان را از نور دیدار خود روشن فرموده در جوار خانهٔ فخرالاطبا مطب گشاده مشغول طبابت
است از همین جهت که در این مدت طبابت هیچ وقت از افادات طالب مداخل
نبوده بلکه طالب رضای خداست هیچ مریض شفا نایافته از درش نا امید نرفته

آنچه در راه بود غارت کرد   هرچه بیراه بود هم بردا شت

شخص موثقی که هرگز در عمر خود دروغ نگفته به حقیر حکایت فرمود که شبی در عالم
رؤیا دیدم که در حالت نزع هستم قابض ارواح حضرت ملک الموت حاضر شده ۰

حالت ناقبض

حالت ناقبض روحم نماید از دامنش گرفته التجا نمودم که برای رضای خدا دمی
مهلتم ده و آن رفیقم تا که کار و بار خود را درست کرده جا بجا نموده رجوع نمایم فرمود
هرگز نخواهد شد و نخواهم گذاشت مرا این مضایقه ندارم لاکن اگر با بردن تهم مرای
بعض امانت نداده قبض روحت نماید فرمود مدت سه سالست که امیر زکوار با مدرجهٔ
طبابت نهاده نوبت جان کندن هنوز بمن نرسیده سفته بسم الله الرحمن الرحیم قوتش
چون سخن بدینجا رسید بیدار از انام کلام امیر در رؤیای سروش غیبی با این رباعی تصدیق نمود

المعجزهٔ حیات رامین ذاتک   شش دانک جهان را بحکمت مالک
گر سال دگر حکیم باشی باشی   انت الباقی و کل شیء هالک

✱ خلاصه امیرزکوار غزلیات آبدار قصاید مدربار تصنیفات شیرین قطعات نمکین بسیار
دارد لهذا چندی بیت از ابیات عذری که در احوالات مولانا مدری گذشت در
این ورقه من باب تبرک ثبت شد رباعی

گویند جناب ناصرالدوله به شهر   سیمین کف فرید با اسم زرش

همی ترسم که در شطرنج مقصود   شود آن شاه سواره من پیاده

فی تعظیم اولاد

بزرگ‌زاده و دولت رسیده زیستند   ببین مخصم عجب سخت سنگری بستند
درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند   جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند

ایضاً فی ترکی

گوردوم سحر طولبه جا دوم روانه دور   عرض ایلدیم ملکر لنه میلوز نشانه دور
فرمایش ایتدی یوخ نظرم ماه پاره دور   منظور منزنه قهوه و نه قهوه خانه دور
دیدار دوستی گور نه گولار بهانه دور

مولانا **لطف** از فحول شعرای زمان و از منتخبین عرفای دوران بود اسم شاه
و نام گرامیش مشهدی عسکر الان در حجرهٔ حاجی کاظم مراف سمت مرای دارد
اگرچه کار شاعری بود که از مقوله اش هر از باب افتتاح فتش و از هر کلامش
هزار معنی پیدا اگرچه به سخنوری گوی سبقت از اقران و امثال خود ربوده

خوشحال کسی بود که اندوخت نهاد   از رقهٔ سالیانه برابر سر پش

ایضاً فی رباعی

ابری دارم که دست استاد فلک   از شکّ محک ساخته بر شکل سمک
یاران زمانه بی وفا بود همه   یک یک همه را زدم بر سنگ محک

ایضاً فی رباعی

آن سبزه موسوی که عیسی نفس است   هر یک نفسش برای صد مرده بس است
دل بر دو زبش ما دمی نه نهد بس   هر چند که پیش رفت کارش از پس است

فی بدایع میفرماید

بدیدن دوم جهت بگفتم در مستان این نگار   گفت ای بیچاره داد از درد خاکستر بگار
گفتم اندر آمدن شب اندر کوی ما نشین   گفت تا یم بر کند شب تا فدیم ملهوار

ایضاً و له

خدارا ای بریدر یار ساده   به بزم غیر کم نوشید باده

ای ترنم دادر

ترجیح و تفوق بیت را ظاهر و هویدا نمودی در علم هیئت و سیاق سرسلسلهٔ دا
نشمندان روی زمین بود و در علم جفر و فنون سرآمد زنبسان دین نظم
زی معمول صنعت حکمت مو در دوست جمه استنباطها
محو ابن زوار غریب ایدار رقعه‌ها ات در بار بیرون از حد احصا نوشته مدت
ده سالست که حقیر به اشعار نویسی و غزل سرای او پی برده ام و ایکار و شب
بی نهار سر در گریبان عرق بحر معرفت شده هر لحظه در پی تحصیل و لالی ابدار
است که از دریای دانشمندی افتد نماید و هر چه از تفکر پی بپایان سر رشت
و حاصل کردن درج درج بیانش که در اکثر در بغل ابن زوار بمنزله فاترك الحیه
سفیه اسوده خاطر کردی از آنجهت که کس را قابل و لایق اشعار خود ندانسته
گوهرهای کلماتش را در پرده مستور و مستتر نموده آنست که در میان خلق الله کم ادم
می باشند که یک فرد دو فرد از اشعار بسیار او شنیده باشد نگارندهٔ کتاب بعد از مشقت
بی حساب چند بیت از گوهر افکارش که در مرتبهٔ غرا از نمکت راجی ثانی علیه الرحمه

از نظم لطیفه

بر رشتهٔ نظم کشیده بدست آوردم اگرچه مطلعش معیب اما عذرم مسموع است
که چند بیت از مقطع غیب شود من دره

جبه ده اعتقد به بر دابور را | دابور ادنشکاه ده دوشندی بو لا
بولدی کسه دونا جا قدر قضا | باشلادی غیر کرب معلا دیما
کشدی اولقدر توقندی دا شا | از قاوب آخر که سو باشدان اشنا
راجی ورا ردی آرالکذا ما شا | باندی کی دوندیه دریا بو لکن
راجی اوزی یاردی که نده بیله | بر سنه مخلص دکو بو مرحله
قاجه بو بولدا دروب ال اله | راجی که رحامی بو عقبا یولیق
لاطف ابد بر عمل صالحه | هر دم اوخی راجیه بیره ته
اندی بهشتی وردی راجیه | راجی دوتوب جنت ما وا یولیق

مولانا مضطر

بسو نسب و عو نسب و عظم شان و قدم دودمان موصوف و معروف است در علم

و معرفت نادرهٔ جهان در سلک شعرای آذربایجان از قصبهٔ دنور تبریز مسکن اسم
مبارکش لامع بیگ جلب دار در محلهٔ نوبر [illegible] معلم بود و در باب به فقرهٔ شرف انتقب کرده
العهده حق فراوان این طور روایت کنند که ابرزگوار به یکی از متعلقانش که جواد
نام داشت و خود مولانا در کتاب مشوق صبیان ادر امخاطب داشته مبتغر باید
مصرع نحو بر نشش قسم آمدای جواد علاقهٔ باطنیه رسانیده روزی نوعی که اطفال
در روی آن از معلم درس گرفته و جلد زده از زیر بهان نوع بدست بهان جواد
داده ابرزگوار درس مینفت ماهر دهم مالش میداد که یکی از جهای اطفال اینجا
نت را دیده عرض نمود لاسید آن چیست که بدست او داده فرمودند مفعول عن
بس چه بد هم علتراتش بدهم که قطع ید نماید این فقره شهرت کرده سجادهٔ شریف
ابرزگوار را به افتاب نهادند

دیو اگر صومعه داری کند اندر ملکوت — همچو ابلیس همان طینت ملعون دارد
ناکس است آنکه بدراعه و دستار کس است — دزد دزد است اگر جامهٔ قاضی دارد

الان چند سالست که در روم منظرهٔ میدان صاحب زمان [illegible] بشاده مشغول
تعلیم اطفالست مجملا مولانا تصنیفات ابدار و مولفات بسیار برسم یادگار نوشته
از انجمله کتاب مشوق الصبیان در ترجمهٔ نصاب صبیان برشتهٔ نظم کشیده که اگر
اوستاد اول معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی زنده بودی تصدیق تفوقیت کردی
لهذا ما هم چند بیت از آن کتاب مستطاب برای زینت مجموعه ثبت کردیم بحر

تو رومگردان ابتر مخ ازمن — من خوشه چینم روی تو خرمن
بوسه ادبوش دان دشاق فا به — پنهان چو گرگان شغال جوربدن
روباه تولکی فراوش دو رشان — شیهن یو ماقت سماق فشردن
ایده است سنجد سیب است آلما — به باشد جیوا اسالاخ فندق
آینه کزکی خوشگل گوزل دان — خیاط درزی ابینه است سوزن

مولانا مرحومی

فرزند ارجمند مرحوم عبدالرسول که امروز الانش در عرف ولایتش مولانا میرسوای ازمر

شوشتری که در زمان دولت سلاطین تشیع ظهور کرده بود و غیر از میرزا غیاثا که در معاصرت
است ابن رکوار شاعری بود که رشته کلام بدست فردوسی طوسی که آتش خاقانیرا
در وادی حیرت واداشت مولانا در زهد و ورع مرتبه بود که هرگز پا از جای تر نگذاشتی
در وقت راه پویه چنان بود که گفته   رو   باشد که مورکی بقدم پایمال شود
در ایام جوانی چنانکه اتفاق افتاد به حاجی تبریزی تعشق و تعلق بهم رسانیده مرتبه
پایمال بست اما هرچه کرد به که قوت از دل و طاقت از پا در رفت هر طور نمود که آن وحشی
رمیده را بر سر مرام آورد ممکن نشد تا چند در محنت محبت واله سرگران بود فاما
شاهدان گر دلبری زینسان کنند   زاهدان را رخنه در ایمان کنند
۲ ابن رکوار شبی برای دیدن دلدار به دولت سرای آن ماه عذار شبیخون برده در اصطبل
پنهان گردید و دید ماه و اسبی در آنجا بسته اند تفت حالا که محبوب بدست نیفتاد ولا اقل
بجمال الاسب و اسب را سر از تن جدا کنم عاقبت
اگر مرادم نبخشد راه بیر مغان   تو هم ز روزنه سر در نمود بود در کن

ابن را که کار گرفت هنوز فارغ از آن اعمال خبر نشده بود که حاجی وارد طویله شده جناب
میرزا در اسطبل دید بی محابا زد و ابن رکوار را گرفته عریانش نموده چوب بیاد رفته
و بوته گوش تا به کون زن نهادند انقدر زدند که بیهوش کردیده بیرونش انداختند
بعد از سماع این جناب بکمال آمد این چند بیت را مناسب با احوال خود نظم فرموده
گیدرنه شد هعو دایلدم   من ورد افکار
دیگر قالوب گوشه ده توقدر یو لوم

سید عالی درجات او لمشم   جنورونم اهدی صفات او لمشم
سکه وروبلار گوزیمه   گوزن   باشداری ابا غه جروحات او لمشم
زهر هلاهل تلخ من   تلخ درم   باز ال دلدکه نبات   او لمشم
شکر که محبوب دن اوشری بو گون   صاحب یوز بیک حسنات   او لمشم
گیدر دین بار یه من سیه دو دم   مستحق قتل ممات   او لمشم
قاطر سینه لیک گوزله یا محنه م   دات قوبوب بند صفات   او لمشم

مولانا معید

مولانا سوای از مروید سنند بی بن باشد که احوالاتش در حدیقه الشعرا اعیان شعرای فارس

فندقجات ارتسته ارجابلر
یوقدر بولوم قیض و برات او لمشام
دیگر بیک قوینه اتندن من
موش کیم طالب جات او لمشام

ثبت شده ابزرگوار از قصبهٔ فرهد از محال تبریز است اسم سامی و نام گرامیش کربلای
اسماعیل عرقچین فروش بود گفتار نیست مدبر که ابزرگوار مفقود البصر است بالجمله مولانا
در علم ادب ادیب در کمال عشق لبیب در زهد ورع محمود بسطامی در فضل مولانای فرزانه
باگرمی وزردی در همه شهری بود دلتنگ   نه چون تو پاکدامن با گریه خو بود
سخن محراب اطاعت قمر منیر فصاحت اختر برج دانائی گوهر درج آشنائی ۲
زهد ابزرگوار مرتبه‌ئی بود که در ریاض اطاعتش خار خلاف هرگز نرسته قلبش
از آتش رازداغ نفاق ابداً نرسته شنیدم آنکه مولانا در بلدهٔ ایروان با ا-
ناکو راه معاش بسته شده بود عار سؤال نکشیده منت نامردمان نبرده به همین قدر
اکتفا نموده که دو کرباس سبز بی برگ و بگیرا را بسر بست در بازار تردد میفرمود
هرکس از اهل الله او را سید پنداشته چیزی از خمس یا نذر میداد جست او می نهاد
بچه شیران همی مانند بد ز   تو به پیغمبر چه می مانی بگو
ناخورده خورده به دست یاری کرباس سبز سید عالمقام گردیده چند سال

بهمین قرار

بهمین قرار بود تا چند نفر از هم شهریانش وارد آن بلده گردیده او را شناختند
ابزرگوار دیدند که بجبه دزد خورد شب از آنجا گریخت توبه نمود که بعد از آن به دور
سادات نگردد ابزرگوار را غزل و قصاید بسیار است لاکن چند بیت که در مناجات
حضرت قاضی الحاجات برشتهٔ نظم کشیده ثبت شود

ای خداوند الهی مددن   یوخدر بیرجه امید جز سندن
یوخ بدیم توبه ایدیم بر ده   داخی جهنیم بو طور یسلکدن
ایدیم جوخ گناه یوخ بمشم   بیرجه دفعه ده کچ گناهیمدن
برده کرانسم اثامی باندر   اوت در اونذا دیدیم بوقی دلدن
یالواریرم قبول عذر ایله   عفو ایله جرمی ایا ذو المن
باشمی کسلسن قانمی توک   یوخ سوزوم مونذا شاهد اول مددن

مولانا مهجور

لمعات فضایل و کمالات انجناب مانند فروغ آفتاب جهان‌تاب منور در عرصه ربع مسکون است

درشحات اعلام فیض انجام ابنر عذب الشیخ خشاب لبان قطرات سحاب مغفرت بخش
جهان توقعون ابنرکوار از اکثر شعرای فضایل پناه بجودت طبع سلیم وسلامت
نفس مستقیم امتیاز داشت در ایام جوانی تحصیل کمالات نفسانی نموده در
علم معقول ومنقول نقش مهارت بر لوح ضمیر می نگاشت نعم اقول شعر

× زنوک خامه سخن را چنان بیارا بد | که عجب در هم سرانگشت خود فگار کند

ابنرکوار در سلک شعرای امیر خسرو شمرده می شود اسم مبارکش کربلائی عبدالعلی
آنچنکه با مولانا عبقری که احوالاتش در حرف عین گذشت هم راز وهمزبان بود
شبها انجمن ها ومباحثه ها داشتند که نوشتن آنش از سلک کتاب دور است مولانا
غزلیات قصاید بسیار بر رشته نظم کشیده لاکن به یک قطعه در شکوه روزگار اکتفا
شود درره

ایل جهانه باخشه چوخ عجب جهانده در | چوخ الشیری بیر ارغم آه فغانده در
دایم جگر ایاغش هر طور یار اولا | همراز همزبان آمی دشمناندور

داشته که هر

× دوندوم کوزلرومده جهان نون جفاسنه | لاکن جفای یاری بولاردان یامان‌دور
بر رمز وطروار دو عاشق معشوقه قلبه | قلبیم اوددر مینیم بیله ممنون [illegible] مندور
حاشا سنون اتکون الدن کنار ایدم | بو طور ایلماغ نه ره دوستانه‌دور
قربان آیدوم سن [illegible] قربان | اولدر منیده سن که عجب قربانده‌دور
مجنون هر قدر ایده سن ظلم ناب ایدر | باعث اودور که یاره بس مهربان‌دور

مولانا مجبر

ابنش مجبر اسنای شمع شبستان روشنان جناب میرزا محمد علی متخلص به مجبر از اجله
شعرای محمد شهزبان من محلات تبریز است ابنرکوار شاعر مبیع [illegible] فصیح است در
غزل سرای وقصیده گوی نادره دوران در تضمین وقطعات افتخار جهان استادی
که از نوک قلمش در ابیات مانند مطر سحاب در تبریز شیخ رئیس که از زبان بیانش مانند
ادراق اشجار از باد خزان ریزان

جواهری که بیفشاند ز ساعد قمت | زند دست به تحسین برای کردن حور

مولانا در زهد و پرهیزگاری بمرتبه بود که هرگز دامن از لوث اجتنابات آلوده نکرده
دست ورع را از دامن پرهیزگاری شریعت نکشیده شنیدم که چند سال قبل ابرار را
بانی عروس نهادند شب زفاف که ایام صغران در زمان سلطان واعظ واسب
عروس را با اهر هفت آرایش داده زینت نموده بخدمت ابرار بردند مولانا بجای
فاتحه این فرد اوری نمود

بازار درم بیاید و سر مست بی قرار — همچون مه دو هفته به هر هفت کرده یار

الهم ارزقنا مجلس موت شده بعد از ساعتی که دایه‌گان از بهر فتح الباب در پشت در ب
چنانکه عادت النسان است گوش بصدا خشم بلقا منتظر ایستاده بودند نه از عروس غنج
و دلال نه از داماد تغیر حال دیدند بناء در بر روی نهادند که محمل تأمل ع آخر دل
ماند کمان بیراه شده بناگاه داماد بسان گل سوری شکفته از خانه بیرون آمد خاهر
مادرش مبارک باد گفتند مولانا تغیر فرمود که چه جای مبارک باد بیست مرا با دختر
مسلمانی به جای خوت افکنده اند برای چه من بدختر مسلمان چه کوم جرب ادبی یا کم

از خدا خاهیم توفیق ادب — بی ادب محروم ماند از لطف رب

عرض کردند که شما خود قانون شریعت را نبد انید در اینجا صبر کردن از منکرات است

اگر بینی که نابینا و چاه است — اگر خاموش بنشینی گناه است

ابرار فرمودند که فی الحقیقه صحیح آمد که این گل افسرده وابن گلستان بپژمرده گردد

بر مجلس خود راه مده همچو منی را — افسرده دل افسرده کند انجمنی را

هرچه کردند بکاری نرسید مدت یکسال عروس کنار نه مولانا بر آمد دست نزده خارج شد

عجب از کشته نباشد بدر خیمه دوست — عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

محو ابرار قصاید ابدار، عزلیات ورباعیات بسیار است لهذا چند بند سینه زنی که
در زمان تصنیف برشته نظم کشیده ثبت نمود

عاقبت جان خاهری قربانش حق دردانگ — مونس قلب مادری قربانش حق دردانگ
گل کته خندن — گل کته صدن

سالا با جوان خنده برغ طاقتم مصیبته — وصول خاور قیامته قربانش حق دردانگ
گل کته صدن

بر باغ بو جان زارم رم است دل مغاره   آتش در دست قرارم فروزان عشق دگر

گل کشته میدان

من سیر تو بینم فراز دلبر وصول شبه بلا دلبر   دل دره مبتلا دلبر فروزان عشق دگر

گل کشته میدان

مولانا ملا کریم از اجله شعرای آذربایجان است ابیوردی شاعری بود فصیح
کلام ملیح بیان در نحو غزل و از اواسط از روضه خانانی خلیفة الله شیب عز
که در احوالات مولانا مرحوم علیه الرحمه ذکر اینجا هم مسموع است لاکن کجایی قا
بودن مخاطب از ابیوردی نقل قول نماییم مولانا میگفت در عنفوان جوانی از
کثرت پریشانی سفر بادکوبه اختیار کرده من وجوه جبار همراه گشته رفتیم تا قدری
پول بدست آمد عزم وطن نموده آمدیم از اردبیل گذشته در نزدیکی سراب خراب
شده چند نفر سواره ما را الحمد و عریان نموده هر چه داشتیم بردند خیال کردیم که دوباره
به بادکوبه برگردیم جبار گفت در راه چه خاک هم خورد اول علاج نان شب باید کرد

الحاکم ما بر

وین نظم بی سر و پیچ   پیچ   هیچ نباشند که بسپارند   به هیچ

نظم کرسنه کی توان رفت آخوند قدری خیال کرد فکر نمود فرمودند که چیزی بخاطرم میرسد
بیا تو مانند مرده ها بخواب من از آن بدن روضه پول جمع کرده روانه شویم قرار براین نهاده
آمدیم در سر معبر و کنار گذرگاه جناب کربلائی جبار وفات کرده رو بقبله نموده نماز مانده
رازی نهادم در بین دو ساعت بقرار پنج شش نفر از این سبیل جمع کردیم هر دو شاد و خط
و فرحناک از آنجا کوچ نمودیم رفتیم در این سخن بودیم که یک دسته سواره
از دور پیدا شدند احساس نمودیم که در میانه اینها مرد بزرگی است گفتم جبار جدا
حقی که زمان دولت رسید مرده ام و دیگر هر چه هم از این سواره ها خواهم گرفت

بیا که رایت منصور پادشاه رسید   نوید فتح و ظفر تا به اوج ماه رسید

در این بین سواره ها رسیدند مولانا صدا کرد که از برای رضای خدا مرحمتی از
برای دفن این مرده التفات کنید سواره بجنبش آمد پرسید مگر چه چیز است
ابیوردی فرمود این برادر من بود در اینجا مرده خرج دفن و کفن نداریم سواره

بیاورید گفت مکلف بگیرید وقتم آمد علاجمانش هم بیاوره شدند مسند آمده افتند عالم
سراب نشسته آدم فرستاد که از سراب آلت دفن کفن بیارند مولانا بود که کار
بدتر شده الوان که به تنقه بدتر شد به عالم فرمود که آفتاب گرم است شما را زحمت
می‌شود شما فرمودش التفات فرمایید من خودم دفنش می‌نمایم عالم عرض نمود

که آفتاب قیامت از این گرم‌تر است

از قیامت خبری می‌شنوی   دست از دور بر آتش داری

باید خودم حاضر باشم مولانا آهی کشید خود را انداخت به سینه برادر با صد شور آه ناله می‌کرد
و مصیبت برادر با اوی مصائب به فتنتی در غربت مردنت بگیرم با یتیمان بیدرش را
اما من بیتو چه طور به وطن بروم به اطفال خورد دماغت چه طور خبر مرگت بدهم اما
آهسته آهسته مصیبت چهار یکطرف خدا عذری تاب نا طاقت بیا در حضرتش که مرگ
بدنت را فراموشت چهار هم می‌گفت گرفتم به غسل کفن تاب کردم آخر را
زنده بگور رضا دهید نشود مولانا فرمود هیچ خوف مکن از گوشه سوراخ نگه‌دارم دفن

که انها رفتند

که آنها رفتند آمده به بدنت نامیم چهار گفت من به بر مسجد خم مرا که خواهند گشت من در حقیقت

تاب زنده بگوری ندارم

گرفتم آنکه به تعذیب خود کردم صبر   چگونه باز کنم بال در هوای فراق

مولانا را به مقبره که نوکر از سراب رسید محفوظ سه بار آورد عالم فرمود که جناب جوه جمارا
در کنار رود جریان کرده بنای غسل نهادند مولانا هم در گوشه ایستاده متحیر که آیا این جه
که بود خود دم اگر چهار را به قبر نهند چه فایده کرده‌ام بنور غرق بحر فکر بود که غسال از غسل
فارغ شده خواست که کفن نمایند فریاد کشید که بینه و بینند که فراموش شده عالم گفت
دیر شد جهر دیگر صرف نباید رفتند صف دیدار عشق که در تن سیفز و فویرقی گوینده
یا قبه آوردند با قمه برتنه‌ها نیش زده بکار نیست خاستند که بدن لاجرم نمایند در روز

اول قدری حرکت کرده الوای گفت

مرده باید که در لباسش   زیر   سنگ زیرین   آسیا   باشد

غسال از کردار و گفته لاجرم کنار ایستاد که این مرده حرکت می‌کند گوئی اگفته رنجه

خاب می بیند روز دیگرش که غسال تکان دهد داد که لاجار رفقا وصف صدا آورده بر
خواست رو بکوه نهاد دهان سفر و برق از آتش ادیبان مولانا هم حال را عیان دیده
از این طرف رو به بیرون نهاد حاکم سواره انداخت سر دو را گرفته آوردند فرمود راست
بگوید که این چه فقره است احوالات خودمان را تمام گفته حاکم بمجرد مال پول داد هر دو را

مرخص نمود و عذر تقصیرات شان خاسته به عفو و التفات شود

ای علاقه ام تو ز سر احوال بی بروزن · گر درد تو که تخم فرق سفال بی بروزن
تو بکشا ادعلی · گر یک ادعلی

مولانا میرزا جبار

تخلص مولانا از با ورفیه الجناب تخمیست در آسمان دانشوری ظهور کرده قریب
در فنون سخنوری طبوع نمود لطیف زبانش معرفت سرد بالرغبت گلشن بود که شجره انز
شعر استادی و شجره بود دفترش نثر سخن سرای مولانا محمد رضا حاجی میرزا یوسف آقا
است الجناب در فن شعر لب شل در طرز سخن بیعدیل در مطایبه و هزلیات بیقرین

یک دهن خاهم سوال از این دهان · تا کنم تعریف آن جان جهان

مولانا در شوخی و ملاعبه ید داشت ساعتی از ظرافت و ملاعبت آرام نبود
میرزا ابوالقاسم می گوید که دو نفر از نجار رفیقه کردند که رفته از حاجی میرزا یوسف
آقا در اسباط مطبخ چکم بگیرند خبر گرفتند گفتند تدبیر رفته منفعت خود دانسته که در اینها
آسمان توان گرفت سوار شده بدو رفتند رسیدند میرزا فرمایش کرد که چکم را بنویسیا بدهد
تا بم آمدند بیش آمیرزا جبار که هیچ چکم بنویس اصرار کرد چون با انتهای ارس ظرافت
و ملاعبه داشت دو دو تومان حق القلم خواست هر چه گفتند مولانا دو تومان بیک چکم

آخر قیمت یک چکم چقدر است تو نمیخواهد ازمیر این قدر را

انصاف کن یاد ز انصاف تو یار است · غم خوار تر از کرشتهٔ شبان نیست خنم را

فرموده همین است که گفتم هر دو بیرون یک دیگر نگاه کرده عقب بیرون رفت مولانا
بحال انجو رفتند به حاجی میرزا یوسف آقا بگویند فرموده بهر کس خواهی بگو بعد از ساعتی
آمد که چکم را بنویس مولانا اول دو تومان را گرفته بعد چکم را نوشت در اینجا است

که مولانا مشغول علم نوشتن بود یکی از آنها به بهانهٔ نوی خوردن قدری میوه بر جلیدان
مولانا ریخت علم را گرفته بیرون آمدند در وقت خروج در را از پشت قفل نمودند مولانا
دو تومان گرفته دماغش مشغول بیک منتظر جای خالی کرده بنا نهاد به خوردن هنوز
نصف نکرده بود که دلش به غلیان آمده سرش گردیده شکمش بنای غریدن نهاد

عاشق صادق ز زخم دوست نمیرد　　زهر مذابم بده که ماه و معین است

همان ز ابر رعش نهاد خاست بیرون آید در را بسته یافت بنا نهاد به داد کردن و صدا
نمودن آمدند و نفر عرض کردند که نسخه بیک علم دو تومان الفقر رباب تا عمری انبر دار
بنای لابه نهاده که گر خوردم غلط نمودم هر چه گفت بجایی نرسید دید بلا به راه افتاده اند
بنا نهاد به فحش گفتن دید از آن هم کار ساز نشد بنا نهاد شلوار ریدن و خوش کار
نمودن شلوار از ریگی مانده به فرش و دیوار خانه ریخت فرمود

ای سگ بدبدی اینکه تر آنان نبدهند　　باری تو هم ز غیض یکی سوزنان مخور

محلا از مسیح الاطهر مولانا ای ریدی مالیده تا بیحال افتاد و می گفت آخر من مسلمان هستم

ایم نهد

x رحم کنید می گفتند با دو تومان را پس بده با عمر ابیر نوار از محول جان زر را پس داد
قدری دروغ وار دند مع اطلاق نمود مولانا قصاید و ات آبدار و غزلیات در ربار است
لهذا غزلی که متخلص بنام لطفعلی است ثبت نمود می درود

ای ماه جهان آرای لطفعلی دوران　　کز صنعت جهان برگزیدت مه اوج جهان
غلمان و نسیم گر حور دارد و پری‌بالی　　آدم نکند وصف الله گر نور مه سر عالمیان
ه حون نکند وصف ابلیسم الیدر فخستان　　تو مهمند ایم نور منی و شیا به جله انسان
مانند مسیحی تو احیاء الدیبک و قند　　غیبش غضب آنند مانند بن عمران
گل برچه او تو را میه بلبله اولوم و ابر　　پروانه نکین آمد غنچه ادوم سوزان

مولانا مظلوم

بصفت علم عمل موصوف اکثر اوقات خجسته ساعات بر ادای وظایف طاعات
و عبادات صرف میفرمود در سلک ریاضت و تقوا دور ارشاد و ساکنان راه هدا
بر ورعی المرتضی بود در علم کمال مستثنی در صحبت و صحبت اصم ملای زمان بود

اسم مبارکش کربلائی ابراهیم بیگ پسر شخص مولانا در فن غزل سرائی و طرز سخن د
دران مهارت کامل حاصل داشت و اکثر گوی تفوق از همگنان میربودی

هزار ساله که شد خاک خاک اندر با د   ببین ز نوک قلم چون دوباره زنده نمود

فی الحقیقه از بلند سخن الی یومنا هذا در قصیده گوئی مثل ماننده ش ما در ایام شهزاده جهان
ابرزوار که دفعه اول برشت تشریف فرما شدند آب هوای رشت با مزاج ابرزوار
ناسازگار شد مدت مدید مریض گشته روز بروز ازدیاد مرض مولانا را بیفوت نمود
دران روزها حکیم تازه از طهران آمده بود مولانا بوی رجوع فرمود حکیم نبض مولانا را
گرفت عرض کرد که باید و روی کند فرمود نمیدانم حکیم دوباره عرض نمود که ما استنباط
در درد ازلی نمایم ابرزوار فرمود غیر ازانکه بسیار میخورم و بسیار میخوابم چیزی دیگر
نمیدانم حکیم عرض نمود که فهمیدم کاغذی برداشت نسخه نوشت که اینها را
عمل کن عاقبت فراهی یافت ابرزوار بیرون آمده نسخه را نگاه کرد دید که نوشته
است کم بخور کم بخواب

تا بار دگر پیر جوان گشت دگر سال   گیتی که بتدریج کند پیر جوان را
مولانا به همان نسخه عمل نموده مرضش بعافیت مبدل گردید الآن مدت مدید است
که در دار المرز برحمت ایزدی پیوسته که رحمت بر آن تربت پاک باد مولانا قصاید
غزلیات بسیار دارد لهذا داعی به چند بیت قصیده و دو بیت مطایبه اکتفا کردم

قلعهٔ خیبره چون فاتح خیبر بردی   باش اوسته علک نصرت آچوب بیرق
سول صاقنده قضا و قدر و فتح ظفر   هر بری آیهٔ فتحی ابدوب از بر دی
شیر دانه نشان الده دو توب مرتبجی   مدح مولایه آچوب نطقنی قنبر دی

في المطایبه

نه قدر سفاون   بو قدر در   جهاندا مرمتون جو قدر ر
الله‌ای سعون   جهان ا   کوز کورن جوله گیت ها

مولانا نباقی

شمس ولایت معرفت فراسان حقیقت سلالهٔ دودمان احدی نهال برومند

مجدی جناب سید ابوالقاسم مشهور بمجنون قره‌جه داغی از اجله سادات آذربایجان
بود ابزرگوار شاعر طبع علام عارف پسندیده بنام بود در عصر خود رئیس سلسله شاه نعمت
اللهی بود اکثر اوقات نقاب بچهره چون آفتاب انداختی هر نظمی که از خامه مشکین
شمامه‌اش ظهور کردی به آب انفعال شستی دیوانی که الآن در میان خلق مشهور
است جزوی از آن اوراق است که از آب گرفته شده والا کلام مولانا زیاده
از آنست که به تحریر تقریر در آید

قصور عقل تصور کند جلالت او　　اساس طور تحمل کند تجلا را

نگارنده این اوراق در حالت صباوت در مدرسه طالبیه بشرف حضور آن بزرگوار
رسیدم دست مبارکش را بوسیده ایستادم به نشستن خوانده دست بر سرم نهاده فر
مودند که انشاالله بر کامل اولاسان در حقیقت هر چه فهم از انفاس نفس آنجناب است

ازین صاحب غرض رفتم بیفتادم زراه　　این مثل بشنیده باری از دهان الغراب

همه کلام مولانا عارفانه می‌باشند لهذا به چند بیت از منتخبات نفس التفاتست و

الغم

اینیم عشقم اود یاندیرر　داغ　　عجب آتش پرست اولدور　م
ایندیم سوق چکدم　نقش　　عجیبه بت‌پرست　اولدور　م
بنزادل چلک شیشه　گلابی　　آت گتورون خلق　ربابی
قوی آلدن جام　شرابی　　منکه مست الست　اولدوم
گتدیم تمام　عالمدن　　سلیما نیله　عالمدن
گوبا و چلدوم　آدمدن　　بر جابجه بت　اولدوم
مرجانه تنشفه　نیزه　　دو فوز فلکی بیندیم　بر بیزه
رسم وستاندیم　من　　گورسنه زنبر وسست　اولدوم
سنگاریمن دامه　دوشدوم　　سبه مست اولوب　جامه دوشدوم
نباق مصحفی نامه　دوشدیم　　هر رفعی ایلانه پای لبت　اولدوم

مولانا ناجی

ای طبع تو منشأه اشعار　سخن　　از رشحه کلک تو جهانی　گلشن

از نظم تو آثار فضایل ظاهر   در نثر تو انوار بلاغت روشن
ابیرزگوار از فحول شعرای تبریز است فضایل و کمالات انجناب مانند شعشعهٔ آفتاب
جهانتاب و رشحات فیض انجام از زبدهٔ شیخ نشاب لسان قطرهٔ سحاب بیحساب
از جواهر نقش صدف افلاک پر در و از لالی شرش عرصهٔ عالم خاک پر گوهر نظم
چه حاجت که کلک بلاغت مآب   نویسد که عام است فیض سحاب
بالجمله معیار وصول بمرتبه رشد و تمیز رسانی سخن سرای و نغمه درای نهاد از نفحات
انفاس فضایل قیاس زبانی نظم را مصرف و نفارت بخشید و مهارتش در آن فن
بمرتبه رسید که دیوان اشعار ماسبق را نظم نشنیده از درجهٔ اعتبار ساقط کردانید سواء
از انکه فلامش آبدار و معانیش در بار است ماسری خاص در بیان و بیان
انجناب بود چنانچه هر مقصد لاشیی را بتوصیف و ستایش متمول ستودی ارباب
ادبار بهبه اقبال کشیدی هر گدا را غنی ساختی صاحب ثروت گشتی هر فقیر را
امیر کشتی حکم را لاکی نمودی نو نفس گردش امورات در تحت لفظ ابیرزوار بود

اندکارعالی

نرسد کار عالی به نظام   گر نه پای تو در میان باشد
۲ استشعار و نباید انبراین رفع شبهه می نمایم حاجی محمد صادق تسماچی که لقب
معدن تجاری دارد و معروف همهٔ اهل تبریز است بنای گرمابهٔ که در بازار جبه
خانان است نهاد و مولانا قطعهٔ و قصیدهٔ در ماده تاریخ حمام و توصیف بانی و کار
فرمایش برشتهٔ نظم کشیده و در دور کنبد حمام بیرون که عبارت از جلوخان باشد ثبت
و در ... و در سنگ مرمر حجاری و نقاری نموده اند سالی گذشته بود
که حمام را انقلاعی نموده بلکه از بهبهه دولت عزت هبوط نموده جمیع مایملکش
قسمت دیگران کردید مجوز ابیرزگوار قصاید آبدار و غزلیات بسیار برشتهٔ نظم کشیده
لاکن به چند بیت قطعه که در ماده تاریخ حمام مزبور گفته اکتفا شود

در زمان شه سنجاره خدم نامردن   حارث مملکت سلطان شاه قاجار
در چنین عهد زمان حاجی محمد صادق   که لقب یافته از شاه معدن تجار
کرد این حمام ازطینت نیکو بر پا   که بود طاقش برتر زسپهر دوار

بهر اخوان صفا ازین تصنیف صفا ... ربا کرد و خا نهت او در این کار
طبع ناجی بس از اتمام بتاریخش گفت ... طرفه جام علتی بود معاین تمام ر

مولانا ناطق

منشئی که هر حرف از کلماتش نمودن راهرو حسن خاق لطف ناطق که کلمه
از کلماتش هر فنون را حرف ابجد خاق آموختن اگرچه مسود اوراق با مولانا
ملاقات نفرموده و از احوالش خبری که قابل تحریر باشد ندارم اما همین قدر
از کلمات آبدار و اشعار درربارش معلوم است که ابر گوهر دریا به اشعار گوی
نامی اشتهار مرا داده است که دیده روزگار ریاننده اش در کنار بدر بند .
و نمی بینت که قابلهٔ ایام مغفرش را به آغوش مادر نهاده هر چه توم عشق را بابان بنشت
ابر گوهر اشعار ابدار سینه زن اشکبار بسیار ر وارد لالی رود بیت بدان التقا نمود

من ورد راهکار ره مطلع طبعه

تو گه دوات ای شمر عجب گل باشما ... فالستیم حسرت عمی قردا شما

دردرم می قسم

دردرم من قسم الله ... سن ... من بنیم بوقدر ورها ... من
قرلبن در گنه ای شمر دف ... مانع اوله باری بوگوز ... باشمه

مولانا هوشیش

نجم برج دانای اختر آسمان یکتای کوکبی بود که خورشید عالم افروز باسه آن کوکبه
از نور کمالش کسب ضیا نمودی ستاره بود که قمر جهان بخش با تمام استفاده و استضائه
به انوارش گنودی اسم مبارکش از لای جهار کسب ابر ز لوار دعا خاق بود هر جا عزیمه
و روضه عای سبزش مبغت دعائش با ابر ز لوار بود در وصل مستغنی ب دعوه بود
دعا نمود سوگواه هر با د فروزش ... رسید صوت اجابت که ذلک من طمع
من العهده حق راوی روایت می کنند که در سفر از کدل معلا چون ایامی جوانی و
زمان شادمانیش بود من باب تفرج قصد دیدن گنبد امام اعظم و ثابت ابن نعمان
کوفی نموده که عبارت از او حنیفه باشد وار دون آن گنبد و غناف کرده دید عجب عزقایب
که مثلی سقف اندر سقف تشبیه بستند ذوق فرح حق الله برا و دیدن رسته نهم نام تو مقام

هزار سال اگر حق مدح او گو ید   بجان خود که سخن را صفا همی خوانند

استفسار نمود از آنجا چه روی داده وجه ظهور کرده که اهل مشهد و دلشاد نشستند جواب داد

مرغ غریب مستی و تشنه‌ایم که مدفون این گنبد عالی معجزه اظهار فرموده خوارق بودار کرده

اینجانب در مسجد بارگاه معجزه نموده عرض کردند که شغالان این مکان هر شب آمده مطبخ

فاتحه امام اذیت می کردند لهذا در این شب چه بندی کرده بیرا از معجزه امام گرفتار کرده اند

از کرامات شیخ ما چه عجب   برف را دید گفت می بارد

مولانا فرمودند که مرا اسیبست در عجم که هر روز ده دانه از این شغالان میگیرد از فور گفت

چه بوده چون روی رفت ما این فقره را به اهل مجمع گو بید اینجانب را کرانجه بنا بر بنا عادیان

قبه مبارکه امام هفتم موسی ابن جعفر علیه السلام بر ده اموات خود را قبه نموده تنبت

شود مخفی نماند این فقره شغال و سوال جواب اینجانب را همه را نسبت بمولانا مرتبطب

میدهد الله اعلم بالصواب

سحر به قبر حنیفه گر الذار   افتاد   چه دیدم او که بیرون است علیق قرار

سوال کردم از انها چه کرد بده   جواب داد که معجز نموده شاه زاده

بگفتمش چه عیان گشته گفت جعقلی   به بله بند فکنده است می کند فریاد

بگفتمش که مرا ایک سگبست صد ز نها   دلی بگیرد و هر شب همی دهد بر باد

شنید چه هجوم آور اگر ... لعین   کر کجتم به بناه شهنشه او ... نار

مولانا واقف

واقف اسرار بی منتهی دارای امورات لااحصی اعنی مشهدی محمد حسن جبنا گردد
در سلک شعرای تبریز شمرده می شود اگرچه اینجانب را که نه تتلمذ است لاکن از آغاز
تحصیل علوم به اندک زمانی تلمیذ اکثر فنون گردیده قصب السبق از امثال و اقران
خود ربوده در علم صنایع و بدایع شعری مهارت کامل حاصل داشت و فصاحت بیان
و ظرافت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوف در میان شعرای زمان
بمکارم اخلاق و محاسن آداب معروف در زمانیکه مسود اوراق هنوز با اینجانب را
آنقدر نداشتم نبی عزیز بی مهمانم نمود چون وارد شدم بزم را فردوس دیدم

که همه اهل ذوق جمع شده صحبت عالمانه می نمایند و مولانا واقف در همه جا معین بر سخن است

شب است شاهد شمع شراب شیرینی ‌‌‌‌‌‌— غنیمت است چنین شب که دوستان بینی

از صنایع بدایع شعر گفتگو می کردند تا صحبت به غزلیات افصح شعرا شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی کشید هر یک غزلی میخواندند که از این بهتر غزلی ندارد و دیگری غزل دیگر ترجیح میداد تا در این صحبت مباحثه بسیار شد شخصی بزرگواری این غزل شیخ و مطلعش بخواند فرد

امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس — عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس

داعی از بهر رفع نزاع و اسکات قال و مقال گفتم که خاقان مغفور با مهدی بیک شقاقی که از شعرای معتبر بود که در سر این غزل اتفاق افتاده بود دیده بودم که ابو الملوک خاقان علیه الرحمه و الرضوان روزی به مهدی بیک شقاقی فرمودند که آیا قادر در ایام کسی را فایده را که جواب این غزل سعدی را بگوید بنا نهاد که گوید غزل مرحوم مهدی بیک در همان قافیه ایستاده ولی غزلی در همان وزن و قافیه بدیهتاً ادا نمودند بعضی در خیالم بود ثبت شد

فرمان یار برتن می کرد و آنچه کرد — بر زره شکاف تهمتن بر اشکبوس

قرار او داد ای عوام

بعد از ادای این کلام ترتیب مجلس برگشت هر یک از اهل انجمن بدین سبب خیال شدند که در وزن قافیه این غزل غزلی سرایند از آنجمله مولانا واقف غزلی شش بیتی ادا فرمودند که در حقیقت اول غلامانه توان شمرد این است غزل ثبت شد

شوری که از فراق تو افتاده بر روس — جا دارد ار که ناله نمایم بصد فسوس

هرگز نرسته ام بوصال جمال یار — آخر بس است هرزه درای من خروس

رضوان نموده مژده به پابند بنوا — کوی تو جنت است کنند افکنده به طوس

من از کنار می نگرم بیجا رقیب — نزدیک یار گشته چو داماد در عروس

یک شب چه میشود که بگیری تو دست برگر — تا بلکه شیرمست شوم یکزمان ز بوس

واقف منال از غم هجران ماه وش — بسیار کرده ریز همه این چرخ آبنوس

مولانا یوسف

از زرگران آذربایجان شمرده می شود اسم سامی و نام گرامیش آقا یوسف الشهیر به بالدا بر از تخلص بنام التفا نموده از بزرگوار در عهد سلطنت شهریار ماضی محمد شاه مغفور

گوی معرفت را در میدان اکتساب فنون قصب السبق از امثال و اقران خود ربوده
در شیوهٔ نظم و نثر بصفت مهارت موصوف و در شیمهٔ مطایبه و هزل بغایت بلاغت
معروف آری طبع لطیف تو هر چه فکر کند و انتخاب هرگز نگوشه دامن به علایق
دنیای دون نیالوده هرگز دست سوال بدرگاه کسی نگشوده اعتنا به جیفهٔ

الدنیا جیفة و طالبها کلاب ننموده

کسان که در طلب جاه و مال فرزانه اند ‖ نه عاقلند که طفلان ناخردمند اند

راقم به روزی مقدر شده و اتکا فقر را بر غنا که ای بر شاهی اختیار فرموده

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم ‖ با پادشه بگوی که روزی مقدر است

در حقیقت تکبر فقر به بازار آمده گردش مفقود مفقد انبشت گردی هم شاهی بود هر کس
یک پشت گردی میزد و هم شاهی بدستش می نهاد هر چه از آن کسب حلال
وصول کردی آنهفته را با او قناعت می نمودی نظم ناقل عراقی

در گوش خاجه دیدم جز زر نه فسانج ‖ در هم بدر شود سخن اهم بر نشود

بالجمله در سنه هزار و دویست و شصت و چهار در ابتدای سلطنت ملک الموت در قهر غلبهٔ
دنیا اسیر وار به شهرستان خاموشان بردند و در سینهٔ چهل که صبح موعود نمودند

وزان بحر کشتی فرو شد هزار ‖ یکی تخته زو بر نیامد کنار

علامه اینرا که از قصاید و غزلیات نیمی بسیار است ما هم به چند بیت که در
شیوه زبان و بعضی از احوال نا ملایم الشان بر رشتهٔ نظم کشیده ثبت کردیم

من درر افکاره و نتایج طبعه

بیزدین شیعه بر تو بیکجا عورت من جانه ‖ سالور هر لحظه هر ساعت کنه بر اندر که خمر انه
ازل کون یوخ مدح بیر دغو نوندان ‖ واقی اندی الشیم جنیم دو نعد در آه افغانه
پرتک برکم و بیر واسیر ادوب اغزیم منده زاد ال ‖ سار صبح دانش باقی بورک لبان هم بالکانه
بیرار کونده بیر باتان توموریده شیاهی بوطه ‖ تغار اکدر بولار اندی کور ساول تازه مهانه
بولار ساعو فبه یوخ بی ای نغمهٔ نون فرنی ‖ واقی بیره اوسان نوفیه نک بودل اوده قلانه
عطا اندیم اتالان بروه من سنی واقی یالام ‖ بو بو حنده اکثر اوندان سوز ایاغ نیجر جانانه

* در خاتمه کتاب منشئات میفرماید

بحمد الله که این درج گرانبار / ز گوهرهای پند از گفته اسرار
بیا بهجت که از اسرار رازم / میان سرفرازان سرفرازم
زهی شادی که از طبع بلندم / ببینش ارجمندان ارجمندم
از این بهجت که عشرت خانهٔ ماست / دراو اسرار بس پنهان پیداست
مگوییدم که مرد ژاژخاست / مخوانیدم عجب هرزه درایست
نیم من مدعی تا عیب جویم / نکوهش دار قول کس بگویم
مرا هرگز نشاید این فضولی / گشایم از فضولیشان فضول
ولی از راه اخلاص ارادت / کنم ارشاد و بر سوی هدایت
که زینسان گفت کو عیب بزرگ است / اگر چه قائلش مرد سترگ است
به هرزه شد تلف عمر شریف اش / بیاور نامه وارد و در ردیف اش
بغیر از قول صوفی بی نظامی / فزودن بهر خود بی امتیازی

بعد از آن هر چه آید

بعد از آن هر چه آید می سراید / بخواند نغمهٔ انشاد و شاید
ز هر بادی چو کاهی گرد ورزی / اگر کوهی به کاهی در نیرزی
سخن این بود دیگر چون ندیرم / نه ضاهی رو کن خواهی که در گیر

تمت کتاب منشئات بهجة الشعرا من مؤلفات جناب
فخر الشعرا اولاد با مولانا اسمی تبریزی نژاد قاجار جهان میلاد در
دار الخلافه طهران حرسة الله تعالی من کل حدثان بید افقر
حسن حسینی فی دهم شهر صفر المظفر هزار و دویست نود و نه از هجرت
انجام پذیرفت
۱۲۹۹

سنی بجاه
حیدر سلطان القرا
تبریزی ۱۲۶۵

فهرست کتاب لغز را اعداد صحیفه نوشتم تا بر جویند آسان باشد
در صفحهٔ آینده

مولانا آتشی
۴
مولانا ارشاد
۶
مولانا اسماعیل
۸
مولانا افسر
۹
مولانا اعمی
۱۲
مولانا اشک‌ریز
۱۴
مولانا باقر
۱۵
مولانا بلبل
۱۸
مولانا پروانه
۲۰
مولانا بی‌نوا
۲۲
مولانا پرغم
۲۳
مولانا تالانده
۲۵
مولانا بویحیی
۲۶
مولانا ثاقب
۲۹
مولانا جودی
۳۱
مولانا جرباب
۳۳
مولانا صنم
۳۵
مولانا حسن سرا
۳۷
مولانا حقیر
۳۹
مولانا خلیفه
۴۱
مولانا خادم
۴۲
مولانا خیام
۴۳
مولانا دلسوز
۴۵
مولانا درویش
۴۹
مولانا دل‌ربی
۵۱
مولانا دلبر
۵۳
مولانا ذاکر
۵۵
مولانا راهی
۵۸
مولانا ربیعی
۶۲
مولانا راغب
۶۴
مولانا رضا
۶۶
مولانا زهره
۶۸
مولانا سرمست
۶۹
مولانا سطوره
۷۱
مولانا سید نقاش
۷۲
مولانا سلطان
۸۰
مولانا سرق
۸۲
مولانا سروری
۸۴
مولانا شکری
۸۶
مولانا ساعی
۸۸
مولانا شاهد
۸۹
مولانا شکوهی
۹۲
مولانا شیدا
۹۶
مولانا شاکر
۹۹

مولانا شیخ علی اکبر
۱۰۱
مولانا شایق
۱۰۳
مولانا شهریار
۱۰۹
مولانا صابر
۱۱۰
مولانا صبوری
۱۱۲
مولانا صفا
۱۱۴
مولانا ضیا
۱۱۶
مولانا طغرا
۱۱۹
مولانا طوطی
۱۲۱
مولانا طالب
۱۲۲
مولانا ظهوری
۱۲۴
مولانا عنبری
۱۲۶
مولانا عزیزی
۱۲۸
مولانا عدل
۱۳۲
مولانا عشقی
۱۳۳
مولانا قدری
۱۳۵
مولانا فنا
۱۳۹
مولانا فارغ
۱۴۰
مولانا فاخر
۱۴۳
مولانا فایق
۱۴۴
مولانا قدسی
۱۴۶
مولانا فرخ
۱۴۹
مولانا کمترین
۱۵۳
مولانا کنجی
۱۵۶
مولانا کاشف
۱۵۸
مولانا لعلی
۱۶۰
مولانا لاطف
۱۶۴
مولانا محفوظ
۱۶۶
مولانا مرغوبی
۱۶۹
مولانا معبد
۱۷۰
مولانا مهجور
۱۷۲
مولانا مجبر
۱۷۴
مولانا کرم
۱۷۷
مولانا مرزا صبر
۱۸۱
مولانا مظلوم
۱۸۴
مولانا نباق
۱۸۶
مولانا ناجی
۱۸۸
مولانا ناطق
۱۹۱
مولانا هوشنگ
۱۹۲
مولانا واقف
۱۹۴
مولانا یوسف
۱۹۶
خاتمه کتاب
۱۹۹

هر [illegible]